

در صفحات دیگر:

از منصور حکمت:



* رویدادهای بزرگ و انسانهای کوچک

* در حاشیه یک نامه

* در باره محتوای یک "تذ"

* بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی

* آزادی بیان اعضا و شبکه اینترنتی ندا

ایرج فرزاد:

* به بهانه مرگ شحریان

* آن محبت نامه و این نفرین نامه

همراه با چند پیوست

هر چه کهنه تر، مدنی تر

"عباس ولی"، اخیرا در باره کتابی که با چند نفر دیگر، نوشته است: "گفتارهایی در خاستگاه ناسیونالیسم کرد"؛ مصاحبه ای با سایت "نقد اقتصاد سیاسی" انجام داده است.

من میخواهم نشان بدهم که عباس ولی اعتقادی دارد که با فکت ها و مواردی که او در راستای اثبات "ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی مترقی و دموکراتیک" مثال می آورد، در تناقض آشکار است.

بگذارید به دو نمونه برجسته از مواردی که ایشان به عنوان سند "مترقی و دموکراتیک" بودن ناسیونالیسم بطور کلی، و ناسیونالیسم کرد، بطور مشخص رجوع میدهد، بپردازیم:

۱. [آنچه که ما در "روژاوا" یا کردستان سوریه شاهد آن هستیم یک تجربه‌ی جدید است که ابعاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کاملا مشخصی دارد که تعبیر تازه‌ای از مسأله‌ی کرد دارد و به اعتقاد من این قضیه نه تنها تحریف در ناسیونالیسم کرد نیست بلکه در اصل تحول آن است اما در راستایی متفاوت" و ... "من معتقدم که اگر ناسیونالیسم را یک ایدئولوژی مترقی و دموکراتیک بدانیم می‌بایست سیر حرکت آن همیشه به سوی ناسیونالیسم مدنی باشد و بر اساس اصولی بنیان‌گذاری شود که مبتنی بر حقوق دموکراتیک در عرصه‌ای خصوصی و عمومی باشد." (گفتگو با عباس ولی، سایت نقد اقتصاد سیاسی)

همه میدانند که رهبری سیاسی و فکری و "ایدئولوژیک" "روژاوا"، تحت سیطره تزه‌ها و "تنوری" های اوچلان است. این را نه خود رهبران روژاوا و نه گردانهای مدافع خلق انکار نکرده اند.

ناسیونالیسم کرد در این "تعبیر تازه" از "مسأله کرد"، اتفاقا حرکتی بسوی "ضد مدنی" و "ارتجاعی" بود. برای کشف جوهر حرکت ناسیونالیسم کرد در روژاوا، باید سراغ "پرچم" آن رفت. ناسیونالیسم روژاوا، بر پایه تزه‌های اوچلان که در نفی "دولت - ملت" نوشته شده اند، استوار است. طبق این تزه‌ها، "کرد"ها از یک "تمدن" و یک "هویت تاریخی" برخوردارند. این تمدن،



جوهر غیر مدنی و ضد علمی ناسیونالیسم "مدرن" کرد است.

اما باید متوجه بود که "اختراع" مترقی و دمکرات و مدنی بودن برای ناسیونالیسم کرد، در اوضاع فعلی ایران و منطقه اهداف کاملا سیاسی را تعقیب میکند. "پ.ک.ک" که نمونه برجسته ترور مخالفان داخلی است، که رسماً و علناً با تلاش برای بزرگ کردن زیر پای احزاب واقعی ناسیونالیسم کرد در ایران و بویژه و مهمتر چون یک نیروی ضد کمونیست، مهندسی شده است و به سان راهزنان سیاسی موجی از ارباب و ترور را با "چشم پوشی" سپاه پاسداران، راه انداخته است، که علناً و تحت کنترل و نظارت نیروهای اطلاعات رژیم اسلامی؛ مقر و پایگاه در کردستان ایران بر پا کرده اند، که همراه با "گریلاهای" پ.ک.ک در کوههای کردستان "تاسوعا" راه میاندازند، که حضور سرکش آنان در همه "پارچه" های کردستان، با تبنانی با رژیم اسلامی موجب لشکرکشیهای ترکیه علیه مردم کردستان ایران و عراق و بمباران مناطق مسکونی مردم نوار مرزی است، و... بی جهت نیست. کسی نمیداند که آقای عباس ولی در این نقشه ها سهم است یا خیر، اما باید متوجه باشد که تکیه دادن ایشان بر صندلی آکادمی اختراع و مهندسی ترقی خواهی و مدنیت برای ناسیونالیسم کرد، در زمین سفت سیاست و در زندگی شهروندان سیویل کردستان، ادای سهم در خدمت به رژیم اسلام سیاسی در ایران و تبرئه تمامی مصائبی است که ناسیونالیسم کرد در همه "چهارپارچه" بر مردم کردستان تحمیل کرده اند. عباس ولی، چه بخواهد چه نخواهد، زیر سایه دستگاه اختراعی خود، با سمبه ایدئولوژی من در آوردی "ناسیونالیسم مدنی و مترقی"، دارد سوپاپ اطمینان را در برابر ریزش و سقوط اسلام سیاسی تعبیه میکند. باید متوجه باشد که کارآنی این "کلک" او در پرده عبارت پردازیهای پوچ شبه آکادمیک، از دایره تعقل و حسابگریهای "دهقانان، ملاها و عشایر کرد" فراتر نمی رود. خوب است که آگاه باشد ترجمان سیاسی و عملی این بازی با رقص کلمات، دفاع از سلطه اسلام سیاسی بر مردم منطقه و از جمله بر "مردم کردستان" است.

معضل آکادمیسین کرد ما این است که او برای عرض اندام در میدان سیاست و دفاع صریح از اسلام سیاسی لازم نبود ساختار فروپاشیده عشایری ایلیاتی و منتالیته دوران ماقبل تمدن در مناطقی که مردم کرد زبان در آنها زندگی میکنند، چون هویت "کردها"، و یا "ناسیونالیسم مدنی" جاودانه و ازلی؛ و به دور و تماما منزوی از سیر تکامل تاریخ بشر، پیش فرض "تز"های من در آوردی قرار بدهند.

ایرج فرزاد

اکتبر ۲۰۲۰

و این هویت تاریخی، همان "تمدن هلال زاگرس"، در دوره اقتصاد طبیعی و در دوره ساسانیان است. اوجلان، صراحتاً و بدون لکنت زبان، بر چندین تهدید که بنیان آن تمدن کهن ناسیونالیسم کرد را زیر و رو کرد، تاکید میگذارد: "صنعت"، "مدرنیته"، "علم"، "شهر نشینی"، "سوسیالیسم علمی" و "سکولاریسم". عباس ولی بهتر بود مستقیماً به دفاع از بنیادهای "مترقی" و "دمکراتیک" ناسیونالیسم برخیزد، و استدلال کند چرا نوستالژی یک دوران کهن و سپری شده و به تاریخ پیوسته را پشت دیدگاه خود در باره ناسیونالیسم میگذارد.

در مورد دیگری شاهد اختراع یک جوهر دمکراتیک و مترقی برای ناسیونالیسم کرد، این بار در "روژ هلات" هستیم، دقت کنید:

۲. [جمهوری کردستان که در تاریخ دوم بهمن ۱۳۲۴ (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶) تأسیس شد در تاریخ مدرن کردهای روژ هلات (کردستان ایران) نقطه عطف تاریخی مهمی است. اگرچه عمر این جمهوری کوتاه بود، از لحاظ اهمیتی که در تحول فرهنگ سیاسی دمکراتیک و توسعه‌ی شکل خاصی از هویت ملی در میان کردهای روژ هلات و دیگر بخش‌های جوامع کرد در خاورمیانه داشته است، دارای دلالت‌های گسترده‌ای است. جمهوری کردستان سرآغاز سیاست مردمی در کردستان ایران بود. ظهور نهادهای نمایندگی مردمی، حزب‌های سیاسی، اتحادیه‌های اصناف، سازمان‌های دفاع مدنی، سازمان‌های زنان و جوانان و دیگر ارگان‌ها و سازمان‌های مدنی، نه تنها نشان از وجود جامعه‌ی مدنی پویا و فضای عمومی فعال داشت، بلکه همچنین حاکی از ورود مردم به میدان سیاسی کرد بود] (عباس ولی، سالهای فراموش شده ناسیونالیسم کردی، نقد اقتصاد سیاسی، ۲۰۱۹)

جمهوری کردستان برخاسته از نهادهای مردمی، حزب‌های سیاسی، سازمان‌های دفاع مدنی و... نبود. آن حکومت محلی در یک دوره انتقالی و یک تعادل ناپایدار بین بلوک شرق و غرب و بر پایه توهّمات و ناسیاسی گری عشایر، فنودالها و شیوخ و ملاهای کرد بر پا شد و به محض به سرانجام رسیدن توافقات در کنفرانس یالتا و تهران بین دو بلوک فاتح در جنگ دوم جهانی، فروپاشید. قدرت تشخیص فنودالها و عشایر و ملاها و شیوخ کرد، از دایره منافع طبقاتی شان فراتر نرفت. آنان در این توهّم غرق شده بودند که گویا غرب آماده است که بسان بخشهایی از اروپای شرقی، بخشهایی از قلمرو خود را چون "غنیمت جنگی"، به شوروی واگذارد. سران عشایر و فنودالها قادر نشدند موازنه قوا را در سطح ماکرو و بین المللی ببینند.

قدری عجیب است که پس از اینهمه سال، عباس ولی هنوز آن ذهنیت متوهّم عشایر و فنودالهای کرد را در "تاریخ مدرن کردها" بازسازی میکند و بر آن ردای آکادمیک میپوشاند. به باور من، عباس ولی بهتر بود، نه "وارونه" و در قالب بازی با کلمات مدرنیته و دمکراسی و عبارت پردازیهای شبه آکادمیک؛ که مستقیماً و بی پرده از دیدگاه عشیرتی و نوستالژی تمدن ماقبل تاریخ هلال زاگرس و ذهنیتهای عقب مانده عشایر و خان‌ها و شیوخ کرد، دفاع کند. نمونه‌ها و موارد ایشان، نشان بارز

رویدادهای بزرگ و انسانهای کوچک

در حاشیه اظهارات اخیر عبدالله مهدی

متاسفانه بنظر میرسد آقای عبدالله مهدی بالاخره از رویدادهای شش سال قبل در حزب کمونیست ایران که به جدایی ما انجامید سالم نجسته است. شک نیست که آن دوران بسیار سختی برای همه بود. هم برای ما، هم برای کسانی که در آن تشکیلات ماندند، هم برای آنها که کلا راه دیگری در پیش گرفتند. اما اکثریت قریب به اتفاق آن صدها فعال سیاسی در طول چند سالی که گذشت نهایتاً راه خود را یافتند و آن تحولات و جدایی‌ها را بعنوان مرحله و دوره ای در زندگی فکری و سیاسی خویش معنی کردند و پشت سر گذاشتند. آقای مهدی متاسفانه ظاهراً همانجا زمین خورد و ماند.

فحشنامه اخیر ایشان علیه من و حزب کمونیست کارگری و دروغ بافی‌های حیرت‌انگیزش در مورد تاریخ حزب کمونیست ایران، هرچند از نظر عفونت کلام گواه گام بلندی است که ایشان در این چند ساله برداشته است. اما از نظر محتوا نو نیست. این صرفاً گام دیگری است در جهتی که او از همان شش سال قبل در پیش گرفت. همانموقع مشابه این سخنان را گفت و همانموقع هم جواب گرفت. و دقیقاً با دیدن گرایش ایشان و معدودی دیگر به اینگونه تحریکات غیر سیاسی و افترا زنی‌ها بود که علیرغم اعلام قصد جدایی از حزب کمونیست ایران در پلنوم بیستم کمیته مرکزی، من و رفقای دیگر دفتر سیاسی تا پایان پلنوم بیست و یکم در رهبری آن حزب ماندیم تا این روشها در جریان جدایی میدان پیدا نکنند. هرکس نوشته امروز آقای مهدی را بخواند میتواند تجسم کند که چنین اظهاراتی در آن فضای قطبی و در آن سازمان بزرگ و مسلح چه عواقب وخیمی میتواند ببار بیاورد. اینکه آن تشکیلات با چنان فرهنگ سیاسی بالایی آن جدایی را عملی کرد، سند افتخاری برای همه فعالین آن حزب است. آقای مهدی آن فرهنگ را هیچوقت درک نکرد.

چرا هوادار سابق ما، رفیق سابق ما، کسی که دوست داشته خود را مدافع خط و بحث کمونیسم کارگری بنامد، کسی که حتی تا لحظه جدایی ما ثبت نامش در فراکسیون کمونیسم کارگری را به این و آن یادآوری میکرد، کسی که در طول هشت سال در هیچ جلسه‌ای حتی یک کلمه در مخالفت ما سخن نگفته، کسی که به هیچ پیشنهاد و طرح ما در آن حزب رای منفی نداده، کسی که پلنوم بعد از پلنوم، حتی بعد از اعلام قصد جدایی ما، به «شخص منصور حکمت» برای رهبری آن حزب رای داده، امروز چنین هیستریک و آلوده راجع به ما و آن دوران سخن میگوید؟ چرخش به راست، تحبیب راست بجامانده در کومه له بعد از جدایی، خوشرقصی برای مام جلال‌ها و تلاش برای بخشودگی در محضر ناسیونالیسم کرد،

«تدارک» برای انتخابات کمیته مرکزی در کنگره؟ بسیار خوب، همه اینها بجای خود محفوظ، اما در سخنان آقای مهدی پیامی ورای این‌ها هست. این مفاهیم معنایی بیش از اندازه سیاسی به حرکت امروز آقای مهدی میدهند، حال آنکه نوشته آقای مهدی در اساس اطلاعیه‌ای پیرامون یک شکستن شخصی است. عبدالله مهدی شاید تنها کسی باشد که توانست از تحولات و جدایی‌ها در حزب کمونیست ایران یک تراژدی شخصی برای خود بترشد. متاسفانه معلوم میشود که روند جدایی علیرغم همه تلاش همه، بالاخره بدون تلفات نماند.

چرخش سیاسی چیز عجیبی نیست. در عالم سیاست خیلی‌ها چرخش میکنند. بعضاً از سر مصلحت طلبی و حساب سود و زیان، بعضاً از سر درک حقایق جدید یا آنچه خود چنین میندازند. اما مورد آقای مهدی، چرخش سیاسی نیست. این ادعا که گویا آقای مهدی امروز فهمیده که در طول هشت سال از منصور حکمت فریب خورده بوده و نردبان ترقی شده بوده و امروز دور انداخته شده، نه یک تبیین سیاسی است و نه جدی است. خودشان هم باور ندارند. بارها خود این آقایان جواب اینگونه اراجیف را به آخوندهای خلقی و پاسدارهای ضد خلقی در کردستان داده‌اند. تازه، هیچوقت اشاره نمیکند که بالاخره کی از خواب خرگوشی بیدار شده‌اند، چه شد که بیدار شدند و بالاخره از چه مقطعی مسئولیت اعمال خویش را بعهده میگیرند. چرا مستمع آقای مهدی، بعد از این اعتراف ایشان به قریب یک دهه ساده لوحی و دنباله روی کور سیاسی، باید یک جو احترام برای ایشان و افکارش قائل باشد و بخواند «نشریه تنوریک» اش را بخواند؟ خیر، این اعتقاد واقعی خود آقای مهدی هم نیست، اما همینکه ایشان آماده است خود را اینچنین در ملاء عام تحقیر کند، حقیقت اساسی تری را در مورد عمل امروزش بیان میکند.

بین چرخش سیاسی و توبه یک فرق اساسی هست. چرخش سیاسی نقطه شروع یک حرکت است. اعلام نیتی است برای گام گذاشتن در مسیری دیگر. توبه، اما، نقطه پایان یک مسیر است. اعلام شکست و تسلیم است. آنچه یک توبه به زبان می‌آورد، نه برای خود او و نه برای آنکه توبه را طلب کرده و نه برای ناظرین، حقیقت ندارد، میدانند ندارد، لازم نیست داشته باشد، قرار نیست داشته باشد. توبه اعلام خرد شدن شخصیت و اراده فرد است. و همین را باید نشان همه بدهد. لجن پراکنی به مقدسات سابق خویش، به رفقای سابق خویش، ریشخند افتخارات و دستاوردهای سابق خویش، لگدمال کردن پرنسیپ‌های سابق خویش و انکار بدون شرم حقایق زنده جلوی چشمان خویش، همه اینها قرار است این خرد شدن را به نمایش بگذارند. محتوای بحث آقای مهدی بی اهمیت است، کمالینکه خود ایشان کاری به تناقض خیره کننده سخنان امروزش با یک تاریخ مستند ندارد. اینکه این سخنان صد و هشتاد درجه عکس اظهارات رسمی پیشین خودش است آزارش نمیدهد. ایشان اتفاقاً دارد همین را اعلام میکند: «حرجی به من نیست. من رفته‌ام، دیگر هر چیزی

ممکن است بگویم، دیگر هر کاری ممکن است بکنم".

چه کسی این تسلیم و حقارت را از ایشان خواسته است؟ چه نیرویی، چه عاملی، چه نیازی، ایشان را اینچنین به ابراز ندامت و اداشته است؟ نه جنبش ناسیونالیستی کرد و نه چپ خلقی ایران هیچیک چنین آزمون دردناکی برای پذیرش ایشان به محفلشان نگذاشته بودند. حتی اگر چنین بود نیز میشد پرسید چرا ایشان حاضر شده این بها را بپردازد. ایشان میتوانست چپ تر باشد، مودب تر باشد، منصف تر باشد، راستگوتر باشد، با وقارتر باشد، با پرنسیپ تر باشد و به اعتبار خط سیاسی اش سمپاتی ملیون کرد را جلب کند، در اتحاد چپ کارگری هم ثبت نام کند و به کمیته مرکزی سازمان خودش هم انتخاب بشود. تصور نمیکنم هیچ جنبشی، هر قدر هم بورژوایی و عشیرتی و وامانده، خوش داشته باشد که شخصیتها و رهبرانیش یا دوستان و متحدینش را از میان شکست خورده ها، فریب خورده ها و توبه کرده ها برگزیند. از نظر سیاسی آقای مهدی نه مجبور بوده و نه نیاز داشته به این روز بیفتد. مگر چند نفر دیگر از شرکت کنندگان در آن تاریخ دهساله حاضرند برای خوشایند این و آن یا کسب این یا آن منفعت سیاسی و تشکیلاتی داوطلبانه آن سالها و آن پراتیک و حتی هویت سیاسی خود در طول یک دهه را لجن مال کنند؟ خیر، این دیگر یک انتخاب شخصی است. از درون بر میخیزد. نمیشود آن را تقصیر سیاست انداخت. نمیشود آن را تقصیر جلال طالبانی و راه کارگر و عمر ایلخانی زاده انداخت.

در پاسخ دروغهای آقای مهدی راجع به تاریخ و مناسبات و فعالین حزب کمونیست و کومه له آن دوران، رفقای دیگری حق مطلب را ادا کرده اند. «خاطرات» قلابی ای که از آن دوران نقل میکند، حتی لیاقت تکذیب ندارند. در پاسخ تمام دشنام ها و افتراهای شخصی اش به من، فقط در یک جمله نظرم را راجع به ایشان میگویم. حتی آن روز که آقای مهدی اینسوی پرچین بود و مدعی همفکری با ما بود، نه او را فرد عمیق و پرمایه ای میشناختم و نه ذره ای روی او و تعلقش به این صف حساب میکردم. حرکاتش در آنسو هم مایه دلخوشی بیشتری نیست.

خطای فاحشی برای حزب کمونیست کارگری ایران خواهد بود اگر از ظرفیت های باند سیاهی و چماقداری نه فقط راست مرتجع، بلکه همچنین «چپ» ناسیونالیست علیه کمونیسم کارگری غافل بشود. حرکت اخیر عبدالله مهدی را اساسا در این چهارچوب باید فهمید. ایشان میخواهد علیه ما حزب نفرت درست کند. نامش را حتما باید ته لیست دیگرانی که زودتر شروع کرده اند و استادتر هم هستند اضافه کرد.

افتضاح سیاسی یا محظورات دیپلوماتیک،

باز هم درباره اصل مطلب

شان نزول نوشته آقای مهدی برای خود ایشان هرچه باشد،

خاصیتش برای سازمان وی قرار است این باشد که بحث راست روی سیاسی شان در کردستان عراق و دوستی هایشان با نیروهای مرتجع منطقه را لوٹ کند. این نقد سرچای خود هست و سوالاتی که مطرح شده همچنان پاسخ نگرفته باقی مانده اند.

قبل از هر چیز باید روشن و ساده بگویم که دور کردن سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایران از ارتجاع منطقه یک خواست علنی و یک سیاست اعلام شده دو حزب کمونیست کارگری ایران و عراق است. این یک سیاست مشروع، انقلابی و طبیعی ماست. هر قدر جناب مهدی و امثال او قیل و قال کنند، تحریک کنند و پاپوش دوزی کنند، نمیتوانند سر سوزنی در حقانیت این خواست خدشه وارد کنند و از پافشاری ما بر این سیاست بکاهند. بگذارید یک تصویر موازی ترسیم کنیم، شاید تجسم ابعاد واقعی این معضل را ساده تر کند. تصور کنید، همانطور که در عمل پیش آمد، سازمان آزادیبخش فلسطین بعد از سرکار آمدن خمینی با دولت و جریان اسلامی در ایران ابراز نزدیکی بکند. رسماً رژیم اسلامی را بعنوان محصول مشروع انقلاب مردم به رسمیت بشناسد. حاکمیت رژیم اسلامی را تائید کند و در تهران مقر دایر کند. تصور کنید که این سازمان علیرغم مشاهده سرکوب ها و دستگیری ها و بعد اعدام های جمعی مردم انقلابی بعد از ۳۰ خرداد، نه فقط اعتراض و قطع رابطه نکند، بلکه هرچه بیشتر رژیم اسلامی را تائید کند و باز آن را حکومت مشروع در ایران بنامد. تا همینجا کمونیست فلسطینی یا ایرانی نه فقط حق، بلکه وظیفه دارد این رابطه را افشا کند و بخواهد که حقانیت خواست رهایی مردم فلسطین و وثیقه توجیه یک رژیم ارتجاعی نشود، بخواهد که سازمان آزادیبخش به فرصت طلبی خود خاتمه بدهد، دست از حمایت سیاسی خود از این رژیم بردارد و کنار انقلابیون در ایران بایستد. حال فرض کنید «پی. ال. او» به همین بسنده نکند و شروع کند به اطلاعیه صادر کردن علیه پیکار و فدایی، آنها را وابسته به این و آن بنامد، اعلام کند که «نیرویی نیستند»، «فریب خورده اند»، اعتراضیه بنویسد که فلان مقاله پیکار و رزمندگان در افشای یک مورد معین حمایت مادی «پی. ال. او» از رژیم اسلامی بدستور اجانب و بمنظور خبر چینی و تحریک عربستان سعودی، که از قرار امکاناتی به «پی. ال. او» میدهد، صورت گرفته است. به چنین جماعتی چه باید گفت؟ شک نیست که برای سازمانهای کمونیست در ایران و فلسطین هیچ چیز مشروع تر از نقد و افشای جدی این اپورتونیستی نمیتوانست باشد.

مورد سازمان آقای مهدی در صحنه کردستان عراق حتی از این مثال فرضی شورتر و مفتضح تر است. میگویم مثال فرضی، برای اینکه «پی. ال. او» در عالم واقع هرگز به چنین سطحی سقوط نکرد. و مفتضح تر، از اینرو که سازمان آقای مهدی با این ابعاد معین و محدود، بی آنکه یک صد هزارم «پی. ال. او» نیاز مادی و مالی و دیپلوماتیک داشته باشد و برای ادامه فعالیتش لازم باشد با «قدرتها» کنار بیاید، بسادگی و داوطلبانه به این حضيض سرازیر

شده و ظاهراً نه فقط قبحی در این کار نمی بینند، بلکه اینرا نشان پایگاه اجتماعی و قدرت خویش تلقی میکند.

آقای مهدی هرچا به صرفش باشد اعلام میکند که در کردستان در سال ۹۱ یک «انقلاب» صورت گرفته است (هرچند راجع به سرنوشت بعدی این انقلاب به مدت ۵ سال به یک سکوت عظمای نمونه وار سقوط میکند). انقلاب ۹۱ کردستان، بسیار خوب. اما شگفتا که حضرات تصمیم گرفته اند در انقلاب کردستان کنار خمینی هایش بایستند و ژست هایشان را برای پیکار و فدایی و رزمندگان کردستان بگیرند. ما پرسیده ایم اگر در کردستان انقلاب شده (و حتی اگر هم نشده) با چه مجوزی احزاب ملی - عشیرتی کرد را بعنوان حاکمین مشروع جامعه میپذیرید و در شیپور میکنید؟ چرا در مقابل تعرضاتشان به حقوق و حرمت و زندگی مردم ساکتید و دوستی تان را به رخ دنیا میکشید؟ چرا یک کلمه، حتی یک کلمه، در مقابل ترور زنان در رژیم اینها، دستگیری و ضرب و جرح و بعضاً قتل کارگران معترض و کمونیستها توسط اینها، لاس زدن آشکار اینها با ارتجاع اسلامی علیه مردم و بویژه کمونیستها، سانسور نشریات کمونیستی، باج خوری هایشان از مردم و جنگ ارتجاعی شان با هم و سیاست مردم را کت بسته و مایوس تحویل عراق دادندشان سخن نمیگویند و در عوض با کوچکترین بهانه علیه حزب کمونیست کارگری عراق درفشانی میکنید؟ چطور در محضر اتحادیه طالبانی و پارتی بارزانی «میهمان» اید و مودب، و جلوی حزب کمونیست کارگری عراق صاحبخانه اید و بددهن؟ انتقاد ما به این عملکرد فوق راست و این موقعیت غیر قابل دفاع، یک انتقاد سیاسی جدی و کاملاً مشروع است. جواب این نقد، فحاشی به حزب کمونیست کارگری و منصور حکمت و صدها رفیق دیروزتان نیست. جلسه بگیرید، همفکری کنید و سیاست درست تری در پیش بگیرید. چه اشکالی دارد؟

وقتی ما به این اپورتونیزم آشکار سیاسی در صحنه سیاسی کردستان عراق و این حمایت از احزاب ارتجاعی کرد اعتراض میکنیم، حضرات خود را به نفهمی میزنند و در عوض با لفت و لعاب درباره محسنات رابطه شان با دولت عراق داد سخن میدهند. خیلی جالب است که نه آقای ایلخانی زاده و نه آقای مهدی که لازم دیده زیر ابروی مقاله آقای ایلخانی زاده را بردارد، مطلقاً راجع به شیوه برخورد غیر قابل دفاعشان به احزاب ملی - عشیرتی کرد چیزی نمیگویند. این قضیه را بکلی مسکوت میگذارند و اینطور جلوه میدهند که گویا انتقاد صرفاً و منحصرأ متوجه رابطه شان با عراق است. این مانور دو دلیل اصلی دارد. علت اول کاملاً سیاسی است و شاهد دیگری است بر هویت راست و ناسیونالیستی این جریان. اینها دوستی و همراهی شان با احزاب ارتجاعی کرد را عار نمیدانند، حال آنکه آنچه بنظر خودشان هم «نقطه ضعف» محسوب میشود و باید توضیح داده شود مناسباتشان با دولت عراق است. احزاب کرد هرچه باشند جریاناتی در جنبش ملی و «خودی» محسوب میشوند، حال آنکه عراق یک دولت

«بیگانه» است که تازه دشمن مستقیم و استراتژیک این جنبش خودی هم هست. رابطه داشتن با احزاب ملی کرد و تائید کردن آنها برای جریانی که خود را بخش دیگری از همین جنبش میدانند از نظر اینها نه عار است و نه نیاز به توضیح دارد. این رفاقت برایشان امری مفروض و بدیهی و طبیعی محسوب میشود. اما مناسبات با یک دولت بیگانه و حتی دشمن، آنچیزی است که میتواند در این جنبش سوال برانگیز باشد و باید پاسخ بگیرد. این اساس ذهنیت اینهاست. ثانیاً، در بحث پیرامون رابطه با عراق احساس اعتماد به نفس بیشتری میکنند چون به زعم خود میتوانند استدلال کنند که رهبری وقت حزب کمونیست و «شخص منصور حکمت»، قبلاً در آن حزب برقراری رابطه با عراق را تائید کرده بودند، حال آنکه در قبال احزاب کرد چنین دستاویزی وجود ندارد. نه فقط اسناد مخالفت جدی ما با تائید این احزاب در صحنه کردستان از همان ابتدای قدرت گیری شان علناً منتشر شده، بلکه دوران همبستگی علنی سازمان آقای مهدی با این احزاب اساساً بعد از جدایی ما آغاز میشود و این راست روی را نمیشود با «تائید منصور حکمت» توجیه کرد. نتیجتاً مسأله را تنزل میدهند. از بحث درباره وجه سیاسی و محوری، یعنی ناسیونالیسم و راست روی در صحنه کردستان، طفره میروند. چنین قلمداد میکنند گویا به آنها اتهام وابستگی به عراق زده شده و در مقابل، فرمول های کلیشه ای و نخ نما و رد شده راست ده سال قبل آن حزب درباره محسنات رابطه با عراق برای «مبارزه مسلحانه» و «رادیو داشتن» را تکرار میکنند.

اجازه بدهید برای جلوگیری از لوٹ شدن موضوع، چهارچوب مسأله را یکبار دیگر روشن و موجز تعریف کنیم. تا آنجا که به رابطه کومه له امروز با دولت عراق مربوط میشود، ما بحثی از وابستگی سیاسی اینها نکرده ایم. برعکس، من در نوشته انترناسیونال تصریح کردم که این یک رابطه منحصرأ معاملاتی و تجاری است. این را خود این دوستان دارند به روشنی میگویند. از عراق امکانات مادی و استقرار میگیرند، برای فعالیتشان به این امکانات احتیاج دارند و حاضرند بهای سیاسی آن را هم بپردازند. آنچه که من در آن نوشته گفتم، و بحث نویی هم نیست که قبلاً در صف خود حزب کمونیست ایران نشده باشد، اینست که این بهای سیاسی روز به روز گزاف تر شده است. عقل سلیم، و یک ذره درک حقایق سیاسی سالهای اخیر در عراق و در کردستان، حکم میکند که این معامله دیگر فسخ شود. گرفتن امکانات از عراق در ابتدای کار نافی استقلال عمل کومه له نبود. اما گام به گام، در طول مراحل و در پی نقطه عطف هایی، بشدت چنین شد. و این ماجرای امروز نیست. در همان دوره ما چنین شده بود. محدودیت های سیاسی ناشی از این وضعیت برای همه ما در مرکزیت آن حزب، چه آنها که آلترناتیوی نمیدیدند و چه آنهایی که دنبال راهی برای خروج از این رابطه بودند، بشدت تلخ و آزار دهنده بود. مطمئن نیستم حتی کسانی که مثل آقایان مهدی و ایلخانی زاده در انتظار عام به این رابطه مباحثات هم میکنند و آن را نشان پایگاهشان در میان «خلق» میدانند، اگر

میان مردم کردستان ظاهر شدیم. جنبشی که دیگر مجبور نبود سکوت کند و توانست جلوی همه مرتجعین، از دولت عراق تا احزاب ارتجاعی کردستان، بعنوان سخنگو و مدافع سرسخت کمونیسم و حقوق مردم کردستان ظاهر شود.

بنابراین مساله تا آنجا که به عراق برمیگردد روشن است. بحث بر سر تائید یا تکذیب امکانات گرفتن از عراق در آن دوره نیست. بلکه بر سر تشخیص گزاف شدن بهای سیاسی این امکانات طی مراحل مشخصی است که در انترناسیونال بر شمردم. از پایان جنگ ایران و عراق تا مقطع جدایی ما، رابطه با عراق یک موضوع بازبینی و جدل در آن حزب بود. متأسفانه حتی پس از جنایت عراق در حلبچه و بعد کشتار دهها رفیق خودمان در بمباران شیمیایی اردوگاه مرکزی کومه له، نمیتوانستیم یکباره حلقه رابطه ای را که گام به گام با تغییر معادلات سیاسی و نظامی منطقه تنگ تر شده بود پاره کنیم. اما این ما بودیم که بعنوان رهبری آن حزب برای قطع نهایی این رابطه، از سبکبار کردن تشکیلات در خاک عراق، تا نقد جدی دیدگاه و سبک کاری که این محظورات را ایجاد و توجیه میکرد، پیگیرانه تلاش کردیم (و از محافل قومی از همین دست دشنام ها شنیدیم). و بالاخره، از سال ۱۹۹۱ تا امروز، بخش اعظم آنچه حزب کمونیست ایران و کومه له را میساخت، این رابطه را کاملاً قطع کرد. بیش از ۵ سال است که بخش اعظم تشکیلات عریض و طویل آن روز در کردستان، یعنی همه منهای چند ده نفر، از زیر کنترل عراق بیرون آورده شدند. از میان اینها بسیاری در حزب کمونیست کارگری متشکل شدند که نه از عراق امکاناتی میگیرد و نه سانسوری بر بیان مستقل و آزادانه نظرات و سیاست های خویش در قبال رژیم عراق و مسائل جامعه عراق میپذیرد. آقای مهتدی هر قدر دروغ بافی و لجن پراکنی کند در یک حقیقت ساده نمیتواند تغییری بدهد و آن اینست که من عضو حزبی هستم که از بدو پیدایشش هیچ نوع رابطه ای با دولت عراق و احزاب ارتجاعی منطقه نداشته، و حضرات سران سازمانی هستند که علیرغم همه این رویدادهای تعیین کننده در این ۵ سال در منطقه و علیرغم همه آلترناتیوهایی که جلوی آنها قرار داشت این انقیاد را همچنان داوطلبانه پذیرفته اند و پز برکات مادی اش را به این و آن میدهند. با این تفاسیل نمیدانم تا کی میشود پشت فرمول «منصور حکمت خودش تائید کرده بود» پنهان شد و اعضای به شک افتاده تشکیلات را خام کرد. آقایان عزیز، قبل از سال ۹۱ هرچه گذشته بود، لاف از آن تاریخ به بعد «منصور حکمت تائید نمیکند». دلانلم را هم صبورانه و با متانت برایتان توضیح داده ام. دیگر وقت آن رسیده که مسئولیت سیاست ها و وضعیتتان را خودتان به عهده بگیرید.

از نظر سیاسی مساله اصلی، همانطور که گفتم، نه بده بستان اینها با رژیم عراق بلکه مناسبات نزدیک و حمایتگرانه شان با احزاب ارتجاعی و ملی عشیرتی کرد است. این یک محور اصلی انتقاد ماست. شگفتا که در کل ننه من غریبم های این

امروز میخواستند از نو شروع کنند به این سادگی پا به چنین رابطه ای در این ابعاد میگذاشتند. روند از کف رفتن استقلال عمل سیاسی روندی مادی و غیر قابل انکار بود. این سیر از عقب نشینی مرکزیت ما به داخل خاک عراق شروع شد و با بمباران شیمیایی حلبچه و بعد اردوگاه خود ما توسط عراق و سپس آوارگی مردم کردستان عراق پس از جنگ خلیج به اوج رسید. اینجا دیگر واضح بود که باید رابطه با عراق مورد تجدید نظر قرار بگیرد. این رابطه در نقطه عطف هایی تعیین کننده در حیات مردم کردستان سکوت مرگبار و زیانباری را به ما تحمیل کرده بود و از نظر سیاسی قابل ادامه نبود. وقتی این حقایق را برای این آقایان میگوئید پشت این یک جمله سنگر میگیرند که «منصور حکمت هم این رابطه را تائید کرده بود». من در سال ۶۱ قبل از تشکیل حزب اسلحه گرفتن کومه له از عراق را نه فقط تائید بلکه تشویق هم کرده بودم. اما اختلاف بر سر مساله رابطه با عراق، از مقطع صلح ایران و عراق و دورنمای رانده شدن به مناطق عمقی عراق شروع میشود. کسی که مثل آقای مهتدی بخواهد این شکاف و مباحثات داغ بعدی در داخل حزب بر سر این مساله را انکار کند، فقط دارد خودش را مسخره میکند. اسناد این مباحثات به وفور هست و بعضاً حتی در همان زمان علناً منتشر شده اند. اظهارات خود آقای مهتدی در پلنوم شانزدهم که در دست انتشار است، یک نمونه کوچک از این اسناد است. قبلاً هم گفته ام باز هم تاکید میکنم، من مسئولیت سیاستهای رسمی حزب را تا زمانی که در رهبری آن تشکیلات بودم، یعنی از کنگره موسس تا لحظه جدایی، بعهده میگیرم. ما در هیچ مقطعی در آن حزب قطع رابطه با عراق را طرح و تصویب نکردیم. در آن شرایط با آن ساختمان تشکیلاتی و روش فعالیت، اجرای ابتدا به ساکن چنین تصمیمی میتوانست یک تراژدی انسانی عظیم ببار بیاورد. از کف رفتن امکانات استقرار و مادی تنها یک وجه مساله بود، عامل مهمتر این بود که بریدن رابطه با عراق میتواندست به اقدامات انتقام جویانه ای منجر شود که ما در مقابل آن اگر نه بیدفاع، لافاقل بشدت ضربه پذیر بودیم. لذا این در فورا بروی ما باز نبود. اما با اینحال تاریخ آن دوره شاهد مقابله تند دو جریان است: در یک سو ما که میخواستیم کادرها و امکانات را هرچه بیشتر از زیر کنترل عراق خارج کنیم، ضربه پذیری در مقابل عراق را کم کنیم، سبک کار تشکیلات را عوض کنیم و به این انقیاد عملی ناخواسته خاتمه بدهیم، و در سوی دیگر کسانی که دقیقاً با تبیین های قلبی از نوع سخنان امروز مهتدی درباره «مبارزه مسلحانه» و امکان استفاده از «تضادهای دول منطقه» جلوی این روند را سد میکردند. جالب است که عبدالله مهتدی آن دوره در صف ما بود و نه فقط این، بلکه برای دوره ای مسئول پروژه اعزام فعالین حزب به اروپا (ترک) «مبارزه مسلحانه»؟) بود. بهر رو، ما موفق شدیم. بخشا در همان حزب و سپس با جدایی، بخش اعظم آن امکانات و آن کادرها را از زیر کنترل عراق بیرون آوردیم. قطعاً امکاناتی را از دست دادیم که برای بازسازی اش باید تلاش زیادی میکردیم. اما بعنوان یک حزب و یک جنبش دهها مرتبه قوی تر در

سازمان ایشان برای اردوگاه و رادیو داشتن در خاک عراق با کمال میل میپردازد. این پاسخ بنظر جناب مهدی به اندازه کافی «رزمنده» نیامده و ایشان در مقام تصحیح عمر ایلخانی زاده اعلام میکند که خیر بحث بر سر رادیو و اردوگاه داشتن نیست، بلکه این سیاست شرط «مبارزه مسلحانه» کردن سازمان ایشان است. خوشبختانه نه امروز و نه در اوج غلبه کیش اسلحه بر جنبش چپ، «مبارزه مسلحانه» جزو فیتیش های فکری ما نبوده و هیچ تعظیم و تکریم اتوماتیکی را از طرف ما ایجاب نمیکند. مجاهد و طالبان و حماس هم «مبارزه مسلحانه» میکنند بدون اینکه احترامی نزد ما داشته باشند. توجه ما بعنوان کمونیست قبل از اینکه جلب فانسقه و قمقمه آقای مهدی بشود، جلب سیاست و مواضع ایشان میشود که متأسفانه چنگی بدل نمیزند. نظر من راجع به مبارزه مسلحانه نوع ایشان قبلاً از جمله در ارگان مرکزی خود حزب کمونیست ایران و در قطعنامه ام پیرامون اصول فعالیت نظامی کومه له (مصوب کنگره ششم کومه له)، که آقای مهدی هنوز باید بر طبق آن عمل کند، به تفصیل و روشنی بیان شده و لذا خواهش میکنم این بساط عقب مانده کیش اسلحه را اینجا پهن نکنند. از این گذشته، ایشان باید لطف کند و آماری هم از حجم مبارزه مسلحانه پنج سال اخیرشان که ظاهراً این همه اپورتونیسیم و راست روی را جبران میکند به خوانندگان خود بدهند. واقعیت اینست، و همه ناظران مسائل کردستان میدانند، که اولین تاثیر سیاست تمکین به عراق و تحیب احزاب ملی کرد، منتفی شدن هر نوع امکان مادی سازمان ایشان برای نقل و انتقال نیروی مسلح، تا چه رسد به مبارزه مسلحانه، بوده است. بنظر من آقای ایلخانی زاده فرمولبندی سیاسی تر، قابل درک تر و صمیمانه تری از مساله بدست داده بود. بیان آقای مهدی رزمنده تر نیست، فقط بچگانه تر است.

رابطه امروزی این سازمان با رژیم عراق و اتحادیه میهنی و پارتی بارزانی به هیچوجه قابل دفاع نیست. اگر این سازمان سوسیالیست بود، اگر رهبرانش حتی به یک معنی عام چپ گرا بودند و افق داشتند، خیلی وقت پیش میبایست عطای این جریانات را به لقایشان میبخشیدند، و در صحنه سیاسی عراق و کردستان کنار مردم و کمونیستها میایستادند. اما از یک سازمان ملی کرد در یکی از چهار پارچه کردستان، سازمانی که تمام تجسمش از پیروزی، با تفنگ به شهر برگشتن و چند صباحی دوشادوش حزب دموکرات تقلید طالبانی و بارزانی را در آوردن است، این انتظار بیجایی است. نکته اینجاست که کسانی که حتی در متن تحولاتی اینچنین عظیم، روش و آینده خود را بر ملاحظاتی چنین خرد بنا میکنند، کسانی که اینچنین به ناتوانی شان از برداشتن گامهای بلند مفتخرند، از تحقق همین رویای محقر خود هم ناتوان خواهند ماند.

اولین بار در آذر ۱۳۷۵، دسامبر ۱۹۹۶، توسط انتشارات نسیم منتشر شد.

آقایان حتی یک سطر راجع به این مساله پیدا نمیکنید. در عوض، بسیار صریح و روشن و از تریبون های مختلف، این احزاب واپسگرا را صاحب اختیار سرنوشت مردم کرد و صاحبان مشروع قدرت در کردستان مینامند. آدم هایی که اسم خودشان را سوسیالیست گذاشته اند، حزب کمونیست کارگری عراق را بجرم اینکه گویا «فقط یکی» از سازمان های چپ در کردستان عراق است تخطئه میکنند و در عوض به هر بهانه اتحادیه و پارتی را «احزاب اصلی کردستان» مینامند، و از این بدتر، نصیحت میکنند که به دلیل «تناسب قوای سیاسی» (!) موجود در جامعه کردستان بهتر است خود اینها هم در رابطه با رژیم عراق «مساله مردم را حل کنند». چپ کردستان را برسمیت نمیشناسند، در عوض برای مردم کردستان ده قیم بورژوا معرفی میکنند. و این همسویی ها را، بر خلاف رابطه با عراق، نه با نیاز مادی توضیح میدهند و نه با عشق شان به «مبارزه مسلحانه»، نه با ملزومات اردوگاه داری و رادیو داری و نه با هیچ چیز دیگری. فقط هاج و واج نگاه میکنند، طوری که انگار اصولاً سوال را متوجه نشده اند. واقعیت اینست که آنقدر این مناسبات برایشان بدیهی و طبیعی است که تناقضی حس نمیکنند. این ماهیت سیاسی خودشان است. حرفی ندارند بزنند.

انتقاد ما به کومه له امروز، گوشه کوچکی از نقد ما به خود بستر اصلی این ارتجاع در منطقه است. عراق و کل کردستان یک قلمرو کار جنبش ما و دو حزب کمونیست کارگری عراق و ایران است. تقصیر ما نیست که کومه له امروزی را کنار جریانات ملی - عشیرتی پیدا کرده ایم. تقصیر ما نیست که اینها روبروی حزب کمونیست کارگری عراق و نه کنار آن سر در آورده اند. هیچ توطئه عجیب و غریبی برای تلخ کردن زندگی به آقای مهدی در کار نیست. این حرکت مشروع و سیاسی و پیشرو جریانی است که دارد با این ارتجاع در منطقه مقابله میکند و در حین کار طبعاً گاه گریبان حامیان این ارتجاع را هم میگیرد. اینکه کومه له امروز سیاست حمایتگرانه خود از این احزاب واپسگرا را با چه فرمول هایی برای خود توجیه میکند و به اعضایش میخوراند برای ما کوچکترین اهمیتی ندارد. ما گروههای سیاسی را نه بر حسب رادیو داشتن و مقر داشتن و چای دم کردن و نگرهبانی دادنشان، بلکه برحسب سیاستشان قضاوت میکنیم.

سیاست کومه له امروز در منطقه، چه در رابطه با دولت عراق و چه بویژه در قبال احزاب ملی کرد، سیاستی ورشکسته و غیر قابل دفاع است. این سوال بالای سر رهبران امروزی این سازمان آویزان است. متأسفانه فحاشی به منصور حکمت و دروغ بافتن راجع به یک تاریخ مستند و خدشه ناپذیر جواب این سوال سیاسی واقعی نیست. بعد از خوابیدن همه گرد و خاک ها و ترکیدن همه عقده ها، باز این سوال باقی است که این چه سیاستی است؟ این چه انتخاب سیاسی مفتضحی است؟ این اصل مساله است. فرار از آن ممکن نیست.

آقای ایلخانی زاده در پاسخ گفته بود که این بهایی است که

در حاشیه نامه رفیق جعفر رسا

* در همین رابطه یک نکته دیگر که البته فرعی است اما من را در مطالعه نوشته رفیق آزار داد استفاده مکرر او از کلمه «بنده» است. بنده، حقیر، سرکار، جنابعالی و امثالهم الفاظ دیوانسالاری ماقبل بورژوازی مملکتی عقبمانده است که دقیقاً برای تحقیر خود و دیگران و برجسته کردن تفاوت در شأن و حرمت مردم بکار می‌رود. اینها الفاظی نیست که انسانهای برابر و هم ارز در یک جامعه یا حزب سیاسی سالم با آن به خود و دیگران اشاره کنند. کلمه بنده را وقتی رعیت در مقابل خان و یا نخست وزیر در مقابل شاه بکار میبرد طبعاً به معنی اظهار عبودیت و کوچکی و فروتنی (حال از سر اخلاص یا ترس) است. اما در متن کنایه و طنز، این کلمه دقیقاً برعکس به لفظی برای تحقیر طرف مقابل تبدیل میشود. «بنده استعفا کردم» (که البته در ضمن بنظر من استعفای زیادی در حزب کار خوبی نیست) جمله‌ای فروتنانه نیست، خودپسندانه است.

۱۵ ژوئیه ۱۹۹۳

لازم میدانم در حاشیه نامه سرگشاده رفیق جعفر رسا در انتقاد به کمیته اجرایی، به عنوان یک عضو این کمیته و قبل از آن به عنوان یک خواننده این نامه نکاتی را بگویم. اینکه از نظر رفیق جعفر سطح فعالیت حزب مطلوب نیست (هرچند در این مشاهده اغراق میکند) و اصرار او به بهبود امور بنظر من نکته مثبت این نامه است. اما باقی مطلب بنظر من بشدت قابل انتقاد است. وقتی این نامه را قبل از چاپ دیدم امیدوار بودم خود رفیق از انتشارش به این صورت منصرف شود چون بنظر من، بخاطر نکات غیر واقعی و لحن بشدت نامناسب آن، خاصیتی جز مشغله درون تشکیلاتی درست کردن بر آن مترتب نبود. به همین دلیل حال که نامه چاپ شده به سهم خود خیلی مختصر و کلی به آنچه در این نامه بنظر من نادرست و ناموجه می‌آید اشاره میکنم.

۱- نوشته از نظر فاکت بشدت ایراد دارد. رفیق طوری حرف میزند که گویی قبلاً حقانیت تعبیر او از اوضاع و نادرستی نظرات و اعمال و طرح های کمیته اجرایی در محضر هیأت منصفه‌ای به ثبوت رسیده و حالا او بعنوان قاضی باید بزهارک را تنبیه و ارشاد کند. فقط اجازه بدهید ذکر کنم که در مورد بخش اعظم تشخیص‌های اثباتی رفیق، نظیر علل وجود رخوت در سطوحی از تشکیلات و روش فائق آمدن بر آن، اختلاف بر سر شیوه سازمان دادن کمیته روابط بین‌المللی، ارجحیت عامه فهم بودن و یا تخصصی بودن نشریه انترناسیونال، معنی «علنیّت سیاسی»، فعال نبودن حزبی‌ها در فدراسیون(!)، نحوه گزارشدهی کمیته اجرایی به تشکیلات، فعالیت جانبی و غیر جانبی، روش بهتر معرفی حزب و غیره، نظر من یک نفر با آنچه رفیق نوشته است فرق میکند و یاد ندارم کمیته اجرایی هم جایی به صحت تعبیر رفیق جعفر از این نکات «اذعان» کرده باشد. فکر نمیکنم کمیته اجرایی از سطح فعالیت حزب راضی باشد، اما قطعاً از تشخیص‌ها و تصمیماتش دفاع میکند و لذا بدیهی فرض شدن «خبط» کمیته اجرایی در نوشته رفیق بنظر من ناموجه است.

۲- لحن نامه رفیق حتی با مفروضات حق بجانب خود او هم تناسب ندارد و بشدت نامناسب است. از ارشاد کردن کمیته اجرایی در مورد تعریف اساسنامه‌ای‌اش و اصول مدیریت و «اهمیت اتخاذ عملی تصمیمات» میگذریم. شاید واقعا به زعم رفیق علت اینکه میزان فعالیت حزب «درخور حزب مارکسیستهای دهه نود و آستانه قرن بیست و یکم نیست» بی‌اطلاعی کمیته اجرایی از اینگونه مسائل باشد. اما یاد کردن از کمیته اجرایی حزب بعنوان «تجمع دوستانی که با هم گهگاه گپ میزنند و وجه اشتراک آنها تعلقشان به گروه سنی معینی است» و یا این تذکر که «کمیته اجرایی جمع ریش‌سفیدان حزب نیست» بنظر من زیاده‌روی و بی تناسب است. حتی اگر همه فاکتها به نفع تعبیر و تشخیصهای رفیق جعفر حکم میکرد، باز هم بنظر من چنین لحنی مشروعیت نمیداشت.*

انتقاد رفیق جعفر به کمیته اجرایی (که بنظر من بدوا میشد با خود این کمیته مطرح شود) موضوعی است که بنظر من میتواند در صورت تمایل او در نشستهای وسیع آتی و از مجاری رسمی دنبال شود و احتمالاً پاسخ بگیرد. اما امروز مساله اصلی سازمان دادن همان پراتیک وسیع و مؤثری است که رفیق جعفر در نامه‌اش توصیف میکند. نامه رفیق بنظر من به این امر خدمت زیادی نمیکند.

به رفیق بهمن شفیق

رونوشت به رفقای کمیته مرکزی

در رابطه با نوشته رفیق بهمن شفیق

تحت عنوان

«تزهایی درباره یک بین الملل کمونیستی»

بهمن عزیز،

اینها نکاتی است که در رابطه با طرح فوق بنظر من میرسد. این یادداشتها را در دو بخش دسته بندی کرده‌ام:

۱- در رابطه با مضمون تزاها

۲- درباره نفس این طرح و هدف تشکیل بین الملل کمونیستی کارگری

۱- در حاشیه تزاها و خیلی تلگرافی:

تزا اول: اینکه کمونیسم کارگری مفهومی است برای توصیف یک تمایز برنامه‌ای با سایر مدعیان کمونیسم بنظر من کافی و گویا نیست. کمونیسم کارگری مفهومی است برای توصیف یک تمایز اجتماعی با کمونیسم طبقات دیگر. تمایز برنامه‌ای خود گوشه‌ای از این تمایز اجتماعی است، اما تفاوت ما با «ضد روزیونیست»‌های پیش از ما اینست که ما علل اجتماعی تجدید نظرهای تاکتونی در برنامه کمونیسم را در انتقال اجتماعی کمونیسم از طبقه کارگر به طبقات دیگر و تبدیل کمونیسم به اندیشه و پرچمی برای تحقق اهداف اجتماعی طبقات دیگر جستجو میکنیم. تعریف بهمن در این تزاها از کمونیسم کارگری، همان تعریف قدیمی مارکسیسم انقلابی بعنوان مارکسیسم ضد روزیونیستی است. من بیان برنامه حزب را درست میدانم.

تزا دوم: این بیان از اوضاع شاید برای سال ۹۲ مناسب

کمونیستی کارگری بسازد اینست که چه عاملی مانع آنست که او بدوا یک حزب کمونیست کارگری دخیل در حیات سیاسی آلمان درست کند؟ یک سازمان ۱۰۰۰ نفره کمونیست کارگری اکتیو در آلمان نشان ما بدهید، ما همانروز بین الملل کمونیسم کارگری را اعلام میکنیم.

بنظر من نقطه عزیمت ما در امر ایجاد انترناسیونال، یافتن، یا کمک به ایجاد، سازمانهایی در کشورهای مهمتر جهان است که نگرش و برنامه عملی کمابیش مشابه ما در برابر خود گذاشته‌اند و دست بکار تاثیرگذاری بر جامعه خویش شده‌اند. کاری که ما داریم میکنیم و به رفیق بهمن این اتوریتته را داده است که رفقای آلمانی را خبر کند و دور یک میز بنشاند. بنظر من احیای دوباره مارکسیسم و احیای دوباره دیالوگ و توجه مارکسیستی به اوضاع جهان، امروزه در گرو پیشروی های سیاسی احزاب کمونیست رادیکال شبیه به ما در کشورهای نسبتا مهم تر جهان است. بین الملل کمونیستی متشکل از محافل چپی که موضوع کار و مخاطبشان خودشانند، که هشت شان در گرو نه‌شان است، که دستشان به جایی بند نیست، گرهی از کار ما باز نمیکند. حتی فکر نمیکنم مجمع نشاط آوری هم باشد.

در یک کلمه، گسترش سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران - نزدیک کردنش به قدرت، تماس با محافل کمونیستی کشورهای مهمتر برای سوق دادنشان به تشکیل احزاب سیاسی فعال با برنامه‌ای مشابه ما، و قطعا ایجاد تریبونی برای نشر بین المللی دیدگاه‌هایمان و پیدا کردن همفکرانمان، این بنظر من راه واقعی پیشروی در مسیر یک انترناسیونال کمونیستی کارگری است.

با آرزوی موفقیت

نادر (م.حکمت)

۱۹ مارس ۱۹۹۹

بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی

یک نامه

پرویز عزیز

از محبتت واقعا ممنونم. با بالا رفتن سن و شدید شدن حملات شخصی در این چند ساله راستش اساسا همین محبتها مایه دلگرمی‌ام بوده است. آدم هیچوقت به بی‌انصافی و ریا عادت نمیکند. این رشته‌ای که من غفلتا واردش شده‌ام به یک تیپ روحی خاصی احتیاج دارد. گاهی به پوست کلفتی و نگاه ابرکتیو این سیاستمداران بورژوای غربی غبطه میخورم.

چرا بحث بهمن از اول در سطح کل اعضاء داده نشد. خیلی اسناد هست که به کم.م میاید و بحث میشود و میرود. این حزب به هر حال یک ساختار اداری دارد. زندگی حزبی یک زندگی رفتاری و اینترنتی نیست. هر کمیته‌ای وظایفی دارد، مباحثاتی دارد، تصمیماتی باید بگیرد و غیره. بحث بهمن به کم.م ارانه شد و باید در کم.م روی آن اظهار نظر میشد. بخصوص که بحث از یکجا شروع شد و از جای

بود، اما امروز موج برگشت عظیمی را علیه خودکامگی اقتصادی بورژوازی شاهدیم. هرچند مارکسیسم در حال احیا نیست، اما انتظار فرد از جامعه مجددا در حال رشد است.

تز سوم: من سرمایه داری را در کلیت خود (یعنی شامل خود اروپای غربی و آمریکا) در این وضع استیصال آمیز نمیبینم.

تز چهارم: این تز بنظر من بسیار نادرست است. راسیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب ابا اشکال مختلف فرموله شدن اعتراض و انتقاد ضد کاپیتالیستی مردم محروم نیستند. اینها دستگاه‌های فکری فاسد طبقات حاکمه در دفاع از سرمایه‌اند و اینکه روی توده مردم نفوذ میگذارند، ابا آنها را به اشکال، ولو راه گم کرده، اعتراض مردم بدل نمیکند. (همین یک تز برای بسته شدن دو سه انترناسیونال دانه کافیت!)

تز پنجم: تلویحا مبارزات ضد راسیستی، مبارزه برای رهایی زن و غیره اشکال بروز جنبش کارگری توصیف شده‌اند - بعنوان میدانهای نبردی که بورژوازی تعیین کرده است. بنظر من این مبارزات میدانهای واقعی و قائم به ذات مبارزه اقشار محروم و تحت تبعیض است و نه جبهه های فرعی مبارزه کارگری.

تز ششم: هنوز دولت بورژوایی مهم‌ترین ابزار سیادت طبقه حاکم است. جهانی شدن قدرت سرمایه به معنای قدرتیابی ارگانهای جهانی سرمایه (صندوق بین المللی پول، پلیس بین الملل، سازمان ملل، دادگاه بین المللی و غیره) نبوده است، بلکه معادل گسترش جهانی قدرت سیاسی چند دولت غربی و در درجه اول آمریکا بوده است. بنظر من اتفاقا آنچه توهم است انقلاب کارگری سراسری و همزمان جهانی است.

تز هشتم: عدد دوهزار عددی است مانند اعداد دیگر. بنظر من سال دوهزار از نظر تحلیلی هیچ برش تاریخی خاصی نیست و آن نقشی را بهمن میگوید ندارد.

۲- چند کلمه در مورد مساله بین الملل کمونیسم کارگری

بعنوان یک دانشجوی کمونیست نیمه اول دهه هفتاد در بریتانیا، بعنوان دمخور دائمی هواداران آتشین انترناسیونال‌های رنگارنگ تروتسکیستی در پاپ دانشکده، بعنوان شاهد زنده دوران کیا و بیای مانوئیسم بعنوان یک جنبش جهانی در کتابفروشی چینی پشت ایستگاه چرینگ کراس، بعنوان هوادار سازمان شانزده نفره RCG انگلستان (به رهبری دیوید یافه و فرانک فوریدی) بعنوان خواننده تصادفی نشریه طوفان و ناظر دورادور مجاهدات «صدر خلیل» در آلبانی، بعنوان ناظر بیگناه بین الملل «جهانی برای فتح»، و بالاخره بعنوان یک کمونیست با بیست سال سابقه تلاش برای نیرو جمع کردن و متحد کردن انسانهایی با زبانها و لهجه‌ها و مدل موهای مختلف، گمان میکنم بتوانم با درجه‌ای اتوریتته در مورد جنبه خاصی از مساله ایجاد انترناسیونال کمونیستی اظهار نظر کنم.

انترناسیونال کمونیستی باید وحدتی از نیروهای کمونیست باشد و نه تجمعی از نیات کمونیستی با زیرنویس به زبانهای مختلف، و یا دیالوگی میان انزواهای کمونیستی. کلید ایجاد یک مرکز بین المللی برای گسترش کمونیسم کارگری، با هر ساختار و دستور کاری، که بخواهد فراتر از روی کاغذ و پاپ محل موجودیت داشته باشد اینست که تشکیل دهندگان اولیه آن باید نیروهای سیاسی واقعی باشند. اولین سوال من از رفیق آلمانی‌ای که آمده است با ما انترناسیونال

دیگری سر درآورد. شتاب رویدادها قابل پیش‌بینی نبود. آدم تعجب میکند، ولی تمام این وقایع از اول تا آخر، ده روز طول کشید. حتی الان هم من موافق تبدیل این نوشته به مشغله کسی نیستم. تخمیر ذهنی یک نفر، آنهم برآستی از نوع همان شخصیت‌های **مونتی پاپتون**، وقت و انرژی واقعی خیلی‌ها را میگیرد. بحث باید واقعی باشد. از روی هوی و هوس نباشد. اگر مسأله استعفاها پیش نیامده بود، بحث بهمین نه بالا می‌گرفت و نه کسی خواهان ارانه آن به تشکیلات میشد.

بحث‌های «زشت» روی نت ما بعنوان دفتر سیاسی باید روی نوار باریکی میان «آزادی بیان» در حزب و «استالینیسیم» راه برویم. فرهاد از نظر تشکیلاتی اجازه نداشت از زیر انضباط کمیته مرکزی خارج شود و فراخوان عمومی بدهد. کسی که تصمیم میگیرد از بیرون کمیته‌اش با مصوبات آن مخالفت کند، بنا به سنت و عرف فعالیت متشکل باید اول از کمیته مربوطه استعفا بدهد و ثانیا اعلام کند که چنین قصدی دارد. (در یک پلنوم قبلی هم فرهاد و هم بهمین بخاطر عدم رعایت این اصل در ماجرای فدراسیون مورد انتقاد شدید قرار گرفته بودند). اینبار این خود فرهاد بود که کل اعضا را در یک سند تهییجی برای اعمال فشار به یک کمیته انتخابی که خودش عضو آن بود مورد خطاب قرار داد. اگر به کمیته مرکزی رجوع کرده بود حتما در خود کمیته حرفش را میشنیدند و به رأی می‌گذاشتند. اما وقتی فرهاد سرخود از بیرون کمیته عمل کرد، دیگر ما کاری جز دادن اجازه اظهار نظر به همه اعضا نمیتوانستیم بکنیم. کاری که ما کردیم این بود که یک مرجع و یک کاتال واحد تعریف کنیم و جلوی هرج و مرج در مسأله را بگیریم. این اولین جدل حاد درون حزبی ما در عصر اینترنت بود. تلاش برای جلوگیری از بحث، در چنین شرایطی میتوانست علاوه بر اتهام سانسور، کلا با توجه به امکانات اینترنتی رفقا، باعث بی‌اعتباری مراجع حزبی بشود. چون بحثها به هر حال میرفت.

روابط در تشکیلات خوب نیست. درست است در موارد زیادی اینطور است. ولی این روابط محصول حزب نیست، محصول فرهنگ اجتماعی ماست. اگر چیزی بشود گفت اینست که حزبیت تازه باعث شده مقدار زیادی انصاف و ادب و تولرانس به حکم باورهای رسمی ما وارد مناسبات بشود. من فرهنگ کار جمعی خودمان را اصلا دوست ندارم. اما همینکه یک عده از سران حزب که، مستقل از ارزیابی من، در نظر رفقای زیادی تصور بالایی از آنها بوده است میروند و این تشکیلات فقط همینقدر که دیدی تکان میخورد و نه بیشتر، و ادب رعایت میشود (رک به موضع علنی و عملی حزب نسبت به رضا که بدون یک کلمه توضیح و حتی بدون اطلاق رفیق به رفقایاش رفته است و شکست حزب را علنا اعلام کرده است) نشان پختگی و رشد ماست. خیلی باید بهتر بشویم. اشکالات را نباید کتمان کرد، اما باید وزنشان را شناخت و تلاش کرد برطرف شوند. برای یکی دیگر از رفقا هم نوشتیم که ملاک موفقیت ما نه ریشه‌کن کردن مشکلات و مشکل نداشتن، بلکه ساختن یک سازمان کمونیست مبارز و متحد **علیرغم مشکلات** است. روابط غلط اساسا حاصل جامعه و فرهنگ و تجربه تاریخی ما و نسل ماست. حزب همانقدر اینها را ارث میبرد و از آن تأثیر میپذیرد که خانواده‌ها، مدرسه‌ها، شرکای یک کسب، تیمهای ورزشی، کانون نویسندگان و...

خیلی دلم می‌خواهد دیداری دست بدهد. حتما بازهم برایم بنویس. اما اگر در پاسخ کمی تأخیر شد به حساب بیمه‌ری و بی‌توجهی نگذار، سرم واقعا شلوغ است.

راستی خیالت در مورد حزب راحت باشد. واقعا این وقایع معضل جدی‌ای برای حزب نبود. شاید حتی به یک معنی با کشیدن رفقای زیادی به عرصه دلسوزی به حال حزب، عده بیشتری را نسبت به این حزب صاحب حق آب و گل کرد. درسهای خوبی هم داشته‌ایم که بعدا برای همه رفقا مینویسم.

دستت را می‌فشارم

قربان تو

نادر (م.حکمت)

نوردهم آوریل ۱۹۹۹

آزادی بیان اعضا و نشریه اینترنتی ندا

از اولین باری که متوجه وجود ندا شدم تا امروز، این سؤال در ذهن من چرخ میزند که با این پدیده باید چکار کرد، (راستش بعضی نگرانند که ندا قرار است با ما چه کند)، الان فکر میکنم پاسخ خودم را به این مسأله یافته‌ام. تا همینجا حتما حدس زده‌اید که من جزو ناراضیان از ندا هستم (و الحق که چقدر سکسی و جذاب است ناراضی بودن و «دگراندیشان» سخن گفتن و هوای «ساحت مقدس» و یا حتی احترام کسی و چیزی را نداشتن و به مصاف «مراجع» رفتن). اما قصدم شکوه نیست. حقیقت اینست که من گریزی ندارم از اینکه ندا را در متن کل پروژه سیاسی زندگی‌ام، که این حزب یک رکن اصلی آن است، قرار بدهم و قضاوت کنم. بودن روی ندا سرگرمی و «هابی» من نیست («هابی» من گیتار و فلوت و طنز و کمدی است). برای من ندا خوب است، اگر به این پروژه سیاسی کمک کند، و بد است اگر ضرر برساند. اگر خودم می‌خواستم یک ندا راه بیان‌دازم، اول از خود می‌پرسیدم چرا، و قطعا فقط اگر فکر میکردم برای مبارزه کمونیستی‌ام خوبست شروع می‌کردم. قاعدتا گردانندگان ندا هم چنین نقطه عزیمت‌هایی دارند. اینکه ندا شبکه‌ای مرکب از اعضای حزب کمونیست کارگری ایران است و نه برای مثال طرفداران محیط زیست، یا دوستداران تیم منچستر یونایتد، قاعدتا دارد به ما میگوید که این شبکه روی فصل مشترک اعضای شبکه بنا شده و قاعدتا تجسمی از این اشتراک و وحدت است و لابد در یک دنیای عقلایی موفقیتش را با خدمتش به این وحدت می‌سجد. و اینجاست که من، بعنوان یکی از کسانی که از قبل از اختراع اینترنت برای شکل دادن به این وحدت تلاش کرده است، باید بنشینم و فکر کنم که آیا این پدیده به این امر قدیمی خدمت میکند و یا نه و چکار باید کرد که بکند.

ندا چیست و با آن چه باید کرد. تعبیر ساده‌گرایانه و بنظر من سرسری از این پدیده کم نیست. بگذارید با ارجاع به دو تعبیر، بحثم را توضیح بدهم.

تعبیر اول: ساده است، ندا ظرف و تجسم آزادی اظهار نظر اعضای حزب است. و آزادی بیان کسی را نمیتوان سلب کرد. این تعبیر غلط است: ندا، ظرف جدیدی است برای بیان نظراتی که پیش از این نیز بیانشان آزاد بود. ندا دارد بُرد جدیدی به نظرات جمعی از افراد میدهد که قبلا هم میتوانستند این نظرات را ابراز کنند. تبلیغ اسلام آزاد است. اما نصب بلندگو بالای مسجد محل نه تجسم این آزادی، بلکه

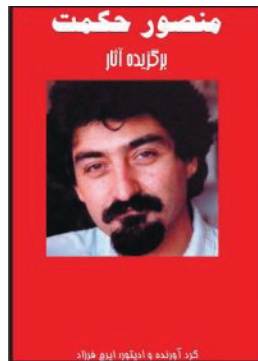
ما در این مسیر پیشرفتهای زیادی داشته‌ایم. این را لازم نیست من برای شما بگویم. آخرین بحثهای ما، حزب و قدرت سیاسی در کنگره، و حزب و جامعه در پلنوم وسیع اخیر، موقعیت مادی و روانی حزب ما را بیان میکند. خصوصیات حقیقی محیط داخلی ما در همبستگی و شادی و اتحاد در کنگره و پلنوم اخیر به نمایش گذاشته میشود. این یک حزب آزاد، آسوده، خوشبین، متحد، متشکل از انسانهایی برابر، معتبر و محترم و عزیز برای یکدیگر است. این حزبی در جریان یک استخوان ترکاندن جدی در مقیاس اجتماعی است. این حقیقت ماست.

البته نه به روایت ندا. صفحات ندا یک تشکیلات غیر متحد، غوطهور در یک فضای بهانه‌گیری، بی‌احترامی، بی‌اعتمادی به ارگانهای تشکیلاتی، غرق در رقابت، چشم و همچشمی و مچگیری را تصویر میکند.

این نوشته برای عموم ارسال نشد.

منتشر شده در «منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱»

دانلود کنید



امکان بهتری برای تحمیل این تبلیغات به عابری است که لزوماً به این منظور از کنار مسجد رد نمیشوند. بلندگوی بالای مسجد، دارد تناسب قوا در قدرت بیان را به نفع آخوند محل تغییر میدهد، اما چیزی به آزادی بیان کسی اضافه نمیکند. ندا نیز یک تریبون است، و مانند هر تریبونی صدای برخی را بلند میکند و صدای برخی دیگر را درز میگیرد و یازیر پژواک خود ضعیف یا خفه میکند. ندا، ربطی به مقوله آزادی بیان و ابراز وجود اعضا ندارد. ندا آلترناتیو دیگری است در برابر شیوه‌های تاکنون موجود برای این ابراز وجود.

تعبیر دوم: ندا حزبیت و متابولیسم حزبی را تضعیف میکند. باید تحت کنترل قرار بگیرد، محدود و یا حتی بسته شود.

این تعبیر نیز غلط است: اگر رشد تکنیک مکان را کوچک کرده است و انسانها را کنار گوش یکدیگر قرار داده است، فقط یک ابله ممکن است فکر کند میتواند مانع گفتگوی آنها بشود. ندا یک میهمانی دائمی است با میهمانانی که دوست دارند حرف بزنند. حزب همانقدر میتواند مزاحم کار ندا بشود که میتواند مانع گفتگوی اعضا در جشن شب سال نو بشود. و دقیقاً به همین دلیل ندا میتواند حزبیت را تقویت کند، مشروط به اینکه هم صاحبخانه و هم بیشتر میهمانان چنین قصدی داشته باشند. ندا «خانه حزب» در خارج کشور است، روی اینترنت.

من از آنچه که امروز در ندا میگذرد ناراضی‌ام و فکر میکنم وضع باید تغییر کند. بنظر من دنیای ندا، نظر به مشخصات فنی‌اش، و احیاناً بدلیل برداشت ویژه گردانندگانش از جایگاه این کار، لااقل در این مراحل اولیه دنیایی معوج و غیر حقیقی است. بگذارید توضیح بدهم:

فعالین ندا باید مرا ببخشند اگر ادعا کنم که اعضای حزب، حزب کمونیست کارگری را حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین ظرف برای بیان و ابراز وجود خود قرار داده‌اند. آیا این نیازی به اثبات دارد؟ گمان نمیکنم. خود حزب آن ابزاری است که این رفقا برای سخن گفتن با جامعه و دخالت کردن در جامعه برگزیده‌اند. سوسیالیسم اصیل‌ترین و اصلی‌ترین حرف این رفقا است، دارند از زندگی و جانشان برای آن مایه میگذارند. این رفقا معتقدند باید متشکل بود، معتقدند سایر اعضای این حزب رفقایشان هستند، معتقدند باید دوشادوش یکدیگر کار کرد، میگویند موفقیت‌های حزب و جنبششان خوشحالشان میکند، این رفقا اصل را بر اعتماد به درستی، پاکی، صداقت و حسن نیت هم‌حزبی‌هایشان قرار داده‌اند. اینها مشخصات حاکم بر تجمع‌ها و وحدت ما و مناسبات ماست. این واقعیت، این موازنه فکری و سیاسی و اخلاق و عاطفی، این تحزب، این فصل مشترک عظیم ما با هم بعنوان یک عده آدم که در این دوران زندگی میکنند و یکدیگر را یافته‌اند، محصول اقلاب بیست سال کار است. بیست سال گذار یک جنبش از مراحل و تلافی‌های گوناگون نظری، پراتیکی، سیاسی و انتقادی و حتی، اگر به کسی بر نمیخورد، رفتاری و اخلاقی. این حقیقت ماست. برای تحقق این وحدت و تحکیم بنیادهای اصیل آن، برای گسترش آن و تبدیل کردن آن به نیرویی برای تغییر مادی در جامعه، یک عده در این حزب دارند شبانه روز کار میکنند. از تنوری مارکسیسم تا تاکتیکهای سیاسی، از تجربه شوروی تا موازین مبارزه مسلحانه، از عشق و سکس و تربیت کودک، تا رابطه فرد و تشکیلات، از آرمانخواهی تا خودخواهی، را در طول بیست سال شکافتیم و حلاجی کرده‌ایم تا راهمان را پیدا کنیم، تا میان یک عده انسان هوشمند و منتقد وحدتی ایجاد کنیم که تاب یک جنگ عظیم اجتماعی بر سر برابری و سوسیالیسم را داشته باشد.

یک توضیح بر این مجموعه:

من قصد دهن به دهن شدن با نویسندگان نفرین نامه جریان "نقطه سر خط" را نداشتم. اما علیرغم میل من و حتی اعتراض خجولانه برخی اعضاء آنها در خفا، اطلاعیه مذکور روی کاغذ آورده شد، علنی انتشار یافت و در نشریه حزب مربوطه هم به عنوان یک سند از دستاوردهایشان و "درازرده" به نزاکت سیاسی، ثبت شد. این یک پاسخ کتبی را از من میطلبید. در اطلاعیه مذکور ادعا کرده اند که آنان از "انتقاد متمدنانه" استقبال میکنند! فقط یادآوری میکنم که اینها عالما عامدا از دیالوگ بسیار "محترمانه" بین کورش مدرسی و بهمن شفیق، اسمی نبرده اند تا همه متوجه شوند که شیوه متمدنانه ای که آنان علیه من در پیش گرفتند، از کدام منبع تمدن و انسانیت برگرفته شده بود؟

بعلاوه در جزوه ای که تحت عنوان: "ناسیونالیسم چپ و تاریخ مبارزه کمونیستی در کردستان"، بلافاصله پس از صدور آن اطلاعیه منتشر ساختند، نوشته آذر مدرسی تحت عنوان: "زنده باد روایت، مرگ بر اسناد" (مه ۲۰۱۶) را بازتکثیر کرده اند. فقط اینجا اشاره کنم که آن نوشته علیه اعتراض من به انتشار صورتجلسات تند نویسی شده در نشست موسوم به "کنگره اول" کومه له، روی کاغذ آمد. من بار دیگر همه را فرامیخوانم که به ندای خانم آذر مدرسی پاسخ بدهند و از ایشان بخواهند که با رجوع به "اسناد" مغالزه سیاسی با عنصر فاسد و منحط نویسنده: "این نمیتواند پایان کار باشد"، دیگر "مرگ بر اسناد" را بلغور نفرمایند. بعلاوه، اگر خانم مدرسی صورتجلسات غیرعلنی و غیر قابل انتشار علنی را "اسناد" تلقی میکنند، آیا به امثال من حق میدهند که برای مثال گفته های کورش مدرسی در جلسه پلنک با "کمیته کردستان" را در ماههای پایانی سال ۲۰۰۶ و ده روز قبل از کنگره اول، علنی انتشار بدهم یا بازهم میفرماید "مرگ بر روایت"؟! من برای ثبت در تاریخ و بیان دلایلی که موجب شدند از آن حزب استعفا بدهم و خوشبختانه پس از آنکه با تشکیل اولین "کنگره"، "حزب" شدند، حسابم را از آن "خط" جدا کردم، عین دو نامه خود را اینجا بازتکثیر میکنم. من در این بی پرسنسی آقای وطن دوست و خانم مدرسی که انتشار علنی مناسک هتک حرمت اشخاص و انقلاب فرهنگی را "سند تاریخی" میدانند، شریک نمیشوم و هر اندازه بخواهند من را تحریک کنند، وارد این میدان نخواهم شد.

اما، بروز علنی و بی پرده این بی چشم و رونی، باید همه را به جستجوی ریشه های آن در تاریخ تحزب کمونیسم کارگری برساند. از این نظر، من برخلاف باورهای رایج، که در میان لایه انسانی شریک و سهیم در تاریخ حزب کمونیست کارگری ریشه دار تر است که پرداختن به ریشه های فروپاشی حزب کمونیست کارگری، نوعی تصفیه حساب با "همنظران" سابق است، معتقدم که اگر پدیده حزب کمونیست کارگری را، یک موجودیت جدی در تاریخ جنبش کمونیستی و نیز یک فاکتور مهم در معادلات سیاسی در نظر بگیریم، تکه پاره شدن و فروپاشی آن نیز و بررسی علل آن سرازیری؛ مهم و جایگاه ویژه ای دارد. از این نظر باید به این مساله پرداخت که کدام گرایشات، و تفکرات و تعلقهای سیاسی و کدام رگه های غیرکمونیسم کارگری از چنان نفوذی برخوردار بودند که به محض بروز شکاف و آغاز فروپاشی، لخت و عور و بدون "رودربایستی" میداندار شدند؟ به یک معنی شباهتی با فروپاشی بلوک کمونیسم اردوگاهی داشت. چگونه بود که با شروع تَرَک برداشتن دیوار برلین، ظاهراً "یکهو"، ناسیونالیسم و ضد

کمونیسم میدان یافتند؟ مگر میشود بلوکی نزدیک به هفتاد سال مدعی کمونیسم باشد، اما در ساختار قومی ملی و اتنیک و مذهبی جامعه تحت سیطره خود کوچکترین تغییری ایجاد نکرده باشد؟

در حزب کمونیست کارگری مثل تمام تشکلهای اصلی کمونیستی، مثل انترناسیونال اول و حزب بلشویک، رگه کمونیسم کارگری همواره در اقلیت و گروه فشار بوده است. بر سر هر بزنگاه سیاسی و در تحولات مهم، گرایشات دیگر همواره سعی کرده اند که تعرض کنند و سیاست خود را به خط حاکم بر حزب تبدیل سازند. به درجه زیادی هم در این کار موفق بودند. بحث "سلبی و اثباتی"، گویای این حقیقت است. اما رگه اقلیت، انقلابی بود و حاضر به تمکین نبود و به ناچار گرایشات دیگر هر عقب نشینی را برای فرصت مناسب دیگری پس انداز میکردند. در ماجرای دو خرداد، و استعفای دوخردادیون، خط اقلیت را نه مرکزیت حزب کمونیست کارگری، که تک تیراندازان و افراد و کادرهای هوشیار، نمایندگی میکرد. تعریف از خود نباشد، من یکی از فعالترینها بودم. من در این شماره نشریه بار دیگر سخنان مشهور منصور حکمت را در آخرین جلسه دفتر سیاسی منتشر میکنم تا تصویر کاملی از مصاف خط اکثریت با رگه اقلیت کمونیسم کارگری بدست داده باشم. در عین حال یک بار دیگر بحث "سلبی-اثباتی" را باز تکثیر میکنم تا روزنه دیگری را بروی فعال بودن خط غیر کمونیسم کارگری باز کنم. اینها تصویر حزب کمونیست کارگری و مصاف رگه های متفاوت در حضور منصور حکمت و در زمان حیات اوست. تصور اینکه پس از مرگ او، دیگر رگه ها چگونه میداندار شدند، دیگر چندان مشکل نیست. کیلومترها صفر، "نقطه سر خط". پیام خیلی روشن بود، کمونیسم کارگری تمام شد، از نو و به "عبارتی دیگر" و به روایت دیگر گرایشات غیر کمونیسم کارگری، "حزب و قدرت سیاسی"، لنیسم و بلشویسم، سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری در میان کارگران، روی صحنه آمد. انقلاب ایران و وظایف کمونیستها باز تعریف شد و "کمیته های کمونیستی" به عنوان بدیل و حتی ارتقاء مباحث مبانی کمونیسم کارگری، پرده برداری شد. به جای "حزب و قدرت سیاسی"، میدیا در فضای مجازی نشست و حزب به عنوان یک نیروی سیاسی و متشکل از افراد انقلابی، به اداره ای از کارمندان پشت صفحه مونیتر کامپیوتر و انشا خوانی ها در تلویزیون و رسانه ها تبدیل شد. کارمندانی که حتی هیچ اثری از حزب در خارج از کشور باقی نگذاشتند. رها شدن از قید پرسنسیهای کمونیسم کارگری به محض غیبت منصور حکمت، در "اختلافات داخلی" عیان شد و در ادامه زبان و فرهنگ و رفتار با مخالفان و رفقای تا دیروز همان لحن و نزاکتی بود که از جمله آذر مدرسی انگار به "گماشته" هایش امر و نهی میکند، در برابر من بکار برد. حتی زشت تر از لحنی که بهمن شفیق در آن لجن نامه در ترور شخصیت منصور حکمت و در "دلجویی" از کورش مدرسی بروی کاغذ آورده بود. قبلا هم جناح دیگر غیر کمونیسم کارگری بی پرده گفته بودند که "منشعبین" سال ۲۰۰۶، "مک کارتیست" بودند.

اگر حزب کمونیست کارگری یک پدیده مهم و محترم بود، که واقعا چنین بود، بررسی علل فروپاشی آن درست به اندازه علل شکست انقلاب اکتبر و خط لنین، نیز مهم است. چه، درست مثل دوران پس از شکست انقلاب اکتبر، برای سالیان گرایشات غیر لنینی، به نام کمونیسم و به نام لنین در صحنه ماندند و همین خود بزرگترین لطمه را به اعتبار و جایگاه رگه اقلیت کمونیسم کارگری در پهنه جهان وارد کرد. رگه های غیر کمونیسم کارگری، میدان تعرض دمکراسی را به بنیانهای کمونیسم فراهم کردند. موازینی را به

عنوان مقررات حاکم بین کمونیستها و احزاب کمونیست برقرار کردند که در آن، هتک حرمت افراد، انقلاب فرهنگی، محاکمه و تیرباران و سنگسار وجدانها را به عنوان شاخص "کمونیسم" در معرض نفرت جهان متمدن قرار دادند. از کمونیسم و مناسبات بین کمونیستها یک دنیای نا امن، مالامال از وحشت و "کنترل و سانسور" و "استراق سمع" تصویر ساختند. در روزهای پایانی جنگ دوم جهانی، مردم آلمان از ترس "ارتش سرخ"، به امید سر رسیدن نیروهای آمریکایی بودند. کمونیسم که قرار بود رسالت رهایی بشر را بر عهده داشته باشد، جنگ با آلمان فاشیست و ۲۵ میلیون قربانی را بهانه "غنیمت جنگی" و الحاق بسیاری از کشورهای شرق اروپا قرار داد. اگر ۲۵ میلیون قربانی و مقاومت در برابر هجوم هیتلر، نمیتواند چشم ما را در برابر فعال شدن آن رگه از غیر کمونیسم در شوروی سابق ببندد، سابقه فعالیت مدافعان رگه های غیر کمونیسم کارگری در حزب کمونیست کارگری نیز نباید ما را از پرداختن به ریشه ها و سر منشا فروپاشی حزب کمونیسم کارگری باز دارد. این مساله به هیچ شخص و هیچ محفل ربط ندارد. بحث بر سر میراث و سنتهای کمونیسم کارگری است و شخصی و خصوصی کردن کمونیسم کارگری، کشیدن دیوار ممنوعه است.

تا جایی که به بحث من در مورد برقراری رابطه با اتحادیه میهنی با توافق و تایید کورش مدرسی برمیگردد و عکس العمل هیستریک و ضد انسانی به من، درسهای بزرگی برای من بود. در جبهه ای که علیه من باز شد، من تماما خود را تنها یافتم. و این آخرین میخ ها بر تابوت توهماتم بود. توهماتی که بر این انتظار بی پایه استوار بودند که گویا هنوز امکان نگهداشتن خط اقلیت رگه کمونیسم کارگری به اتکاء برخی لایه انسانی بجا مانده از آوار فروپاشی حزب کمونیسم کارگری ممکن و میسر است. من، حالا دیگر بروشنی معلوم شد، به عبث سعی کردم ابتدا از طریق تلاش برای تشکیل یک فراکسیون و سپس گرد آوردن جمعی به دور خود، سدی و سنگری را حفظ کنم. نگرفت و اولین ضربه تجربه تلخ "نیرو نگرفتن" را از جمعی که ظاهرا قبول کرده بودند همراه من باشند، چشیدم. بعد از آن، اما، آن ضربه هنوز توهمات من را نشانه نگرفته بود. به تلاش بیهوده ادامه دادم. هر اندازه من سعی کردم که یک راه حل جمعی و یک "نیرو" را زنده و فعال نگهدارم، انگار هیچ اتفاقی نیافتاده است و هنوز اختلافات در دوایر "خودی" ها و یا در چادرهای همجوار در اردوگاهها بدون توجه به زلزله فروپاشی کمونیسم کارگری در جریان است. احساس کردم که تشکیل محفل و ساختن یک سرپناه معضل اصلی است، و انگار من مترصد شکل دادن به محفلی با محوریت خود هستم. توهماتم ادامه یافتند و با تشکیل جمع "کانون دفاع از کمونیسم" دیگر برایم قطعی شد که انگیزه من به عنوان تلاشی برای خود محوری تلقی شده است. این محفل هم به تصمیم من، منحل شد.

در ماجرای هجوم ضدانسانی جماعت خط رسمی، این تنهانی را در میان آن بقایای لایه انسانی آوار کمونیسم کارگری با تمام وجودم حس کردم. به من مثل یک "عقب افتاده" که ولی و سرپرست میخواهد برخورد شد. بدون اطلاع من، با عناصری از هتاکان به من تماس گرفته شد و به نیابت از من، نقش "بنیانگذاری" حزب حکمتیست را بروی آنها آوردند و از این طریق سعی کردند، موضعی را که من در زمره سهو ها و اشتباهات مهلک سیاسی ام به حساب آورده و کتبی هم نوشته بودم، برای جلب "ترحم" در برابر فحاشان قرار بدهند. من از این منظر نه تنها صاحب اختیار خود نبودم و چون سفیه، مجنون، عقب افتاده و "یتیم" تصویر شدم، بلکه به

نوعی در هیات "ابراز ندامت" آنهم از طریق سرپرستها و ولی های "تسخیری"، به محاکمه غیابی کشیده شدم. این دوران، دیگر آخرین میخ ها را بر تابوت توهماتم نسبت به بقایای انسانی بجا مانده در آوار کمونیسم کارگری کوبید. هنوز هم که هنوز است یک سطر، یک کلمه، یک اظهار نظر در تقبیح علنی این هجمه ضدانسانی را شاهد نیستم. "واسطه" گریها را من به این حساب گذاشتم که سنگسار و اعدام "غیر علنی" حرمت سیاسی من، مساله بود.

این دوران کوتاه از نظر روانی و عواطف شخصی و در میدان هجوم به حیثیت و کرامت سیاسی ام و ترور شخصیت، برای من درسهای بیادماندنی بود. در کشمکش سخت و در میان هجوم ضدانسانی غیر کمونیسم های کارگری و کمونیسم انزوا، از هر تلاش برای زنده نگاه داشتن خط انتقادی کمونیسم کارگری، از تمام لایه ها و افراد و "سلبیتهای" این لایه بجا مانده از آوار فروپاشی کمونیسم کارگری، برای همیشه قطع امید کردم. از این بابت خوشحالم، اگر چه بسیار دیر و با زجر و خون جگر و متأثر از سنت دیرپای امپیریسم به این نتیجه رسیدم. کسی هیچ خطائی نکرده بود، من متوهم بودم.

دو نوشته که آب در لانه مورچگان بود:

وسط دعوا، نرخ تعیین نکنید

اسد گلچینی در برابر یک نوشته صالح سرداری، نوشته مفصلی دارد با عنوان: "نقطه کور ناسیونالیسم در حزب حکمتیست". به این جمله توجه کنید:

"کومه له این جریان را از لیست صفوف جریانات ارتجاعی و ضد انقلابی خود قبلا بیرون آورده بود و داستان زندگیش در اردوگاه به دیپلماسی با این احزاب و احزاب ناسیونالیست سرمایه دار حاکم در کردستان عراق گذشته است."

۱. خود دو طرف جدل در جریان اند که قبل از اینکه حزب شان به دو شاخه رسمی و غیر رسمی تقسیم شود، مشترکا به "نقطه کور ناسیونالیسم" و "داستان زندگی در اردوگاه دیپلوماسی ناسیونالیستی" باز گشته بودند. زیر سایه حمایتهای اتحادیه میهنی، در سلیمانیه عراق دفتر و دستک باز کردند.

"واقعیت این است که خود حزب حکمتیست جدا شده از ما و اساسا خط کورش مدرسی، زمینه ساز این اتفاق و تغییرات شد."

۲. خیر! بی جهت "خط کورش مدرسی" را در تاریخ کمونیسم کارگری "نچپانید". این "خط" صاحب داشت و باز هم در حضور مشترک، باز هم قبل از انشعاب رسمی و غیر رسمی، از صاحب آن، در دهن کجی به منصور حکمت و کمونیسم کارگری- که یار جدیدتان به عنوان "دهه از دست رفته" و "کمونیسم بورژوازی به شما قبولانده بود، تشکر و قدردانی شد. و همه شما حاج و واج، در اعاده حیثیت از آن انبان نفرت از کمونیسم کارگری و نفرت کور و ترور شخصیت منصور حکمت، شریک شدید. "این نمیتواند پایان کار" باشد. همین عنوان را سیرچ کنید تا همه بدانند، داستان "خط کورش مدرسی"، آنگاه که مشترکا زیر علم آن سینه میزدید، چگونه بوده است؟

۳. اگر "خط کورش مدرسی" از چنین جایگاه حماسی برخوردار بوده

است، چرا خود او، پای آن نایستاد؟ چرا اسد گلچینی و بهرام مدرسی در عوض، خود نیز راه جدائی را در پیش گرفتند و صاحب خط را با "مرکز پژوهش" روی خط میاورند؟ چرا کسانی چون "محمد جعفری" که از شوالیه های آن خط بود و چنان در "قطار" تزه های عاریه ای دراز کشیده بود که جای هیچکس را باقی نگذاشته بود، در تاریکی هوا خود را از قطار بروی علفها پرتاب کرد؟ آن خط حتی بین صاحبان واقعی اش نه تنها انسجام بوجود نیاورد، بلکه خودشان را در سکوت به انزوا و کناره گیری از هر نوع سیاست کشاند. اسد گلچینی بهتر بود خود و صاحبان خط را مخاطب قرار بدهد نه صالح سرداری را که هنوز هم نشان نداده است که با آن مشکلی داشته است. نه دوستان عزیز! وسط دعوا نرخ تعیین نکنید. این داستان ادامه یک "خط" است. خط منشویسم دو خردادی که شکست خوردگان، در سکوت "کناره" گرفتند. خط کورش مدرسی، به این معنی یک "خط" پیوسته است، تفاوت این است که تذبذب و رفتن در سکوت، و بایگانی تزه های دو خردادی قدیم و جدید، شاخص این پیوستگی است. کورش مدرسی، بهمن شفیق و آذرین و مقدم؛ شخصیت های "در این بن بست" اند. از این شامورتی بازی دست بردارید!

۲۶ سپتامبر ۲۰۲۰

من را در دعوای درونی خود وارد نکنید

اسد گلچینی می خواهد جنگ و دعوی درونی با یاران دیروز خود را به هزینه من پیش ببرد. این پند و اندرزها به من: که از "دنبالچه سیاست کومه له شدن" دست بردارم و در عوض به "بحث روشن در مورد وضعیت فعلی کومه له" بپردازم، ظاهرا خطاب به من است، اما بطور واقعی رو به جماعت خط "غیر رسمی" است. چه، در دور اول اعتصاب عمومی، مه سال ۲۰۱۰، آن زمان که هنوز حزب اسد گلچینی تجزیه نشده بود، اینها حتی کار را بجانی رساندند که بگویند فراخوان دهنده اصلی بوده اند. این آنها بودند که نه تنها به "دنبالچه" سیاست کومه له تبدیل شدند، بلکه علنا اعلام کردند که خود کومه له اند! در اعتصاب عمومی اوت ۲۰۱۸ که به فراخوان "مرکز همکاری احزاب کردستان شرقی" انجام شد، انشعاب در حزب اسد گلچینی اتفاق افتاده بود و آن "وحدت اراده" سال ۲۰۱۰ بهم خورد. به بخشی از یک نوشته مکتوب و جدلی من با رفیق مجید حسینی، با عنوان: "دنباله روی فعال؟" در رابطه با فراخوان مرکز کذائی توجه کنید:

[اما ایراد اینجا است (که ر. ایرج فرزند) دخالتگری کمونیست ها را در این ماجرا رد می کند بدون اینکه راهی نشان دهد. نقدها در حد اشاره به مخاطراتی است که ناسیونالیستها با راه حل آمریکائی برای جامعه دارند. برای خواننده روشن نیست مردم و کمونیست ها در جامعه چکار کنند. چگونه به مقابله با این وضع بر خیزند. فعالین چپ در جامعه اگر در این اعتصاب شرکت نمی کردند و سازمانش نمی دادند وجه اجتماعی کمونیسم در کردستان ضربه می خورد و میدان برای آنها خالی می ماند.]:

"مهم برداشت از این وضعیت، نگاه فعالین چپ و کمونیست به خود است. قشر فعالین خارج از این احزاب در هر شهر و مرکز کارگری نباید نقش خود را دست کم گیرند" (مجید حسینی، مخاطرات پیش رو در کردستان، ۷ اکتبر ۲۰۱۸)

امیدوارم استفاده رفیق مجید از تعبیر "راه حل آمریکائی" سهوی باشد. چرا که آن اصطلاح از جانب بازمانده محفل "کارگر پناه"،

در رابطه با مساله کرد در تقابل با "راه حل کارگری" در دنیای فعالیت مجازی به میان آمد. "مساله ملی"، از نظر کمونیسم انزوا و کارگر پناه، بطور عینی و خارج از زمان و مکان، یک بار مثبت و عدالتخواهانه دارد که اگر با راه "آمریکائی" حل شود، به انحراف می رود. من اینطور فکر نمیکنم. تصورم بر این نیست که هر راه حل غیر آمریکائی "مساله کرد"، الزاما مترقی و قابل حمایت است. حل مساله ملی، از نظر من به شیوه "غیر کارگری" و از "بالا" مثل "مساله ارضی"، ممکن است. مثال جدائی نروژ از سوئد، چک از سلوواک و استقلال تیمور شرقی از اندونزی در سال ۲۰۰۲ نمونه های "راه حل" غیر کارگری "مساله ملی" است. بین دخالتگری و "دنباله روی" فرقی اساسی هست رفیق مجید سوال خود را قدری گنگ و چند پهلو، مطرح کرده است. از من ایراد گرفته است که چرا "دخالتگری کمونیستها" را "رد" کرده ام؟ اما در همان جملات نقل شده از نوشته خود او، باید به "مردم و کمونیستها" هم میگفتم که چکار باید بکنند و در ادامه میبایست مراقب بودم که اگر "فعالین چپ" در جامعه در آن اعتصاب شرکت نمیکردند و سازمانش نمی دادند، "وجه اجتماعی کمونیسم در کردستان ضربه می خورد و میدان برای آنها خالی می ماند." نیت و هدف من تقویت "فعالین چپ" نبود و نیست. در همان حال من "مردم و کمونیستها" را تواما و به یکسان مخاطب خود فرض نگرفتم. برای من آنچه اهمیت داشت و کماکان دارد، این بود که "کمونیسم"، با آن تعبیر مشخص و آن تاریخ معرفه اش برای من و مجید، چه اندازه قدرتمند از آن اعتصاب بیرون آمد؟ اگر رفیق مجید حقیقتا بتواند به من نشان بدهد که قشری از کمونیستها در کردستان وجود دارند که اذهانشان به پیشداوریهای ناسیونالیسم کرد آلوده نیست و مرز تا اندازه ای روشن از نظر نگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی با "فعالین چپ" و "مردم" دارند، آنگاه هیچ جای نگرانی برای حل شدن و هضم شدن آنها در تب اعتصاب عمومی و موضع غیر انتقادی و جانبدارانه در قبال پرچم سیاسی "مرکز همکاری" کذائی نبود. من آن هضم شدن را نه "دخالتگری"، که "دنباله روی" از هژمونی ناسیونالیسم کرد و مشخصا ثبت آن حرکت به نام "مرکز همکاری" کذائی دیدم و شناختم. اختلاف بین من و مجید و مبارزان کمونیست، از نظر من البته، اختلاف بین دخالتگری از یکسو؛ با دست روی دست گذاشتن و پاسیفیسم و "هیچ کاری نکردن" از سوی دیگر، نیست. تصور من این است که ارزیابی مجید از شرایط عینی و روانشناسی اجتماعی مردم و موقعیت کمونیسم و ناسیونالیسم، با ارزیابی من از همین پارامترها متفاوت است. پیش فرض من این نیست که موقعیت کمونیسم صرفا از جنبه "کمی"، با موقعیت کمونیسم در کردستان سالهای قبل از جنگ خلیج و قبل از فروپاشی دیوار برلین، تفاوت دارد. در همان حال، هم ذهنیت مردم کردستان و هم جایگاه ناسیونالیسم کرد نیز کلا زیر و رو شده است. بنابراین، روشن است که این بخشی از طرفداران "خط" سیاسی اسد گلچینی بودند که به دنبالچه کومه له و مرکز همکاری احزاب کردستان "شرقی" تبدیل شدند. جدل بین من و رفیق مجید یک اختلاف سیاسی بود که علنی و بدون اینکه ربطی به مچ گیریها و افشاگریها و رفتارهای ناشایست و غیر سیاسی متقابل بین دو شاخه رقیب یک خط واحد داشته باشد، صمیمانه و شفاف در معرض قضاوت همگان گذاشته شد. شما که در افشاگریهای متقابل پس از جدائی تان، شاهکار به ثبت رسانده اید، قدری جرات کنید و به همان روال رو به "رویزیونیستها و مرتدین" شاخه غیر رسمی صریح باشید. اسد گلچینی اگر قصد دارد کماکان هویت سیاسی خود را در تاریخ کشمکشها و خرده حسابهای درونی "خط" خود تعریف کند، بی زحمت من را "خودی" فرض نکنند و اجازه ندارد

۱. کسی که از کل داستان آن «اصطکاک» ها خبر ندارد و یا اینکه خبر دارد و آنها را بی اهمیت می‌شمارد، با این نامه شما، فکر میکند که ایرج فرزند، که تا قبل از این اتفاقات یکی از نقطه قوت‌های بزرگ حزب بوده است، ناگهان و ظاهراً بی هیچ دلیلی «دلخور» شده است و یا بی جهت دارد بهانه‌گیری میکند و در برابر یک پیشنهاد اصولی و بزرگوارانه شانه‌بالا می‌اندازد و می‌خواهد در برابر پیشروی حزب، مانع ایجاد کند. این تصویر نه از من، نه از وقایعی که منجر به این تصمیمات من شده است، واقعی نیست. این یک تصویر سازی دیگر برای هدف دیگری غیر از حل مساله و معضل ایجاد شده است.

۲. یکی از دلایل مهمی که این شکاف را بین من و تعدادی از رهبری وقت حزب و شما ایجاد کرده است، همان چیزی است که شما آنرا «اصطکاکات اخیر» نامیده اید. در این نامه شما مطلقاً، حتی اگر بطور سمبلیک هم بوده باشد، به عوامل و شخصیهایی از رهبری وقت حزب، و منجمله خود شما، که بانی این اصطکاکات بوده‌اند، اشاره ای نشده است. و برای من این یکی از فاکتورهای مهم است که آیا شما حاضرید کوچکترین اشاره ای به نقش خودتان در ایجاد و خلق این اصطکاکات داشته باشید و مسئولیت آنها را صراحتاً تقبل کنید؟ نامه شما نشان میدهد که شما متأسفانه تمایلی برای از بین بردن شکافی که بین من و شخص شما و رحمان ایجاد شده است، نشان نداده اید، چرا که حاضر نشده اید صورت مساله را آنطور که بطور واقعی هست، بپذیرید و روی میز بگذارید.

۳. با عوض کردن صورت مساله، این شبهه بدست داده شده است که پس: ایرج ظاهراً بدون دلیل قانع کننده و در بهترین حالت با «مظلوم نمایی» به موضع «مقاومت منفی» افتاده است.

۴. به تشکیل کمیسیون برای بررسی و تهیه گزارشی به پلنوم برای اظهار نظر و در نهایت اعلام موضع اعضای کمیته مرکزی در پلنوم پیرامون آن اصطکاکات و عوارض جانبی آن اشاره کرده اید.

واقعا چه فایده ای دارد که حتی قبل از آنکه کمیسیون کار خود را شروع کند، شما حکمتان را داده اید و از من خواسته اید که «بدون قید و شرط» به آنها گردن بگذارم؟ با اینحال چنانچه کمیسیون تعیین شده به من مراجعه کند، من توضیحات خود را دارم.

۵. من معتقدم که یک راه سراسر است، واقعی و صمیمانه برای پر کردن این شکاف عمیق و گذاشتن مرهمی بر این زخم عمیق بر روح و جان و زوایای زندگی من و بسیاری از کادرهای حزب، گذاشتن یک package یعنی مسائل و مواضعی است که شما و رفیق رحمان از جلسه پالتاک کمیته کردستان (۹ روز قبل از کنگره)، نامه کمیته رهبری (با امضای رحمان و درست یک شب قبل از کنگره) و کل پروسه جلسه کمیته کردستان در حاشیه کنگره، روی میز است. مسئولیت مواضع و سخنان و اعمال را بر عهده بگیرید، از همه سور و اعضای کمیته کردستان شرکت کننده در جلسه پالتاک رسماً عذرخواهی کنید و نامه ها و مواضع بعدی را که در دل آن حوادث ۱۰ روزه آمد و چرخید و رفت، پس بگیرید. این سرآغاز یک بحث واقعی و مشوق من و دیگر کادرهای حزب برای کم کردن فاصله ام با آن شیوه های رفتار با کادرهای حزب و مبنای تجدید نظر در تصمیم برای سهم شدن در سطح رهبری حزب است.

۶. با این اوصاف، و در حالی که شما در نامه تان حتی صورت مساله را نپذیرفته اید، حس ناامنی و بی اعتمادی در من و در سرتاسر حزب تشدید شده است و بنابراین نمیتوانم با این پیش شرطها و پیش فرضها

با همان زبان و ادبیات با من سخن بگوید. من با هیچ طرف "نبرد" بر سر خط ایشان هیچ "دیالوگ" بویژه در پرده و لفافه و نیش و کنایه، ندارم. ادامه مرافعه بر سر اینکه کدام جمع و محفل نماینده "رسمی" یا غیر رسمی و "فرعی" است به من بی ربط است. بعلاوه بگذارید مردم با مراجعه به نوشته ها و مطالب من در نشریه "بستر اصلی" و در سایت رسمی من قضاوت کنند که چه کسی در باره کومه له، "سیاست روشنی" داشته است. و نکته آخر اینکه، تمرکز پُست من در فیس بوک- "وسط دعوا، نرخ تعیین نکنید"- بر نشان دادن جوهر واقعی "خط کورش مدرسی" بود. با حذف چگونگی و چند و چون دریافت کمک ها از جلال طالبانی، نه برای اسد گلچینی که چنان به آن خط وفادار مانده است که حاضر نشد با "خط رسمی" فعالیت متشکل را ادامه بدهد، بلکه جهت تنویر افکار باز هم از خوانندگان میخواهم که این جمله را در گوگل سرچ کنند، تا بدانند که آن خط، رسمی و غیر رسمی و "لحن" فعالان مستعفی و هنوز در صحنه، در برابر مدافعان میانی کمونیسیم کارگری، ریشه در کجا دارد: "این نمیتواند پایان کار باشد".

ایرج فرزند ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۰

آن "محبت نامه" و این "نفرین نامه"

"خط رسمی" علیه من یک اطلاعیه بسیار "سیاسی" و سرشار از "نزاکت" داده است. بهانه آوردن اسم کورش مدرسی در ماجرای کمک گرفتن از جلال طالبانی بود. من به توصیه فهیمه، همسرم و تذکر رفیق رحمت فاتحی، آن بخش از پست ام را در فیس بوک، که به جنبه شخصی طرفهای آن رابطه اشاره داشت، کلاً حذف کردم. علی القاعده اینها دیگر نمیبایست به آن جمله گیر بدهند.

من هیچ پاسخی به جنجالی که نویسندگان اطلاعیه مذکور بر پا کرده اند، نمیدهم. اما فقط برای وجدانهای بیدار و قضاوت در باره "اصل" اختلاف من با نویسندگان اطلاعیه مذکور و ماهیت واقعی "خط" کورش مدرسی، میخواهم با سرچ در عنوان: "این نمیتواند پایان کار باشد" خود تشخیص بدهند که "نفرت نامه" کنونی شان در ادامه و تداوم کدام "محبت نامه" است؟

ایرج فرزند

۲۹ سپتامبر ۲۰۲۰

پیوست ها:

نامه اول

رفیق عزیز کورش

در ادامه بحث و موضعگیری پیرامون «اصطکاک های اخیر» و عوارض جانبی آن، در نامه خود، خواستههایی را از من و مجید حسینی مطرح کرده اید. میشود در باره این نامه شما و یکایک مواضع آن بسیار مفصل نوشت و پاسخ داد. اما فعلاً من به سهم خود لازم میدانم چند نکته را تیتروار توضیح بدهم.

و احکام از پیشی، یک بار دیگر به مصاف انقلاب فرهنگی ای بروم که در جلسه کمیته کردستان در حاشیه کنگره، من را به آن کشانیدید.

۷. نوشته اید: «من مشتاق هستم که مسئله عضویت مجدد شما در کمیته مرکزی را در دستور پلنوم آتی قرار دهم. تنها شرط این است که شما رسمیت حزب و ارگانهای آن را بپذیرید.

اولا من خود کاندید کمیته مرکزی نشدم. ثانيا من آن package را نه حزب میدانم، نه حقانیتی برای آن قائل بوده و هستم و نه حاضریم آنرا، آنهم «بدون قید و شرط» برسمیت بشناسم. مراجعه به نوارهای سخنان خود شما و رحمان و اسناد مکتوب و ثبت شده و ضبط شده در جریان آن دوران بیادماندنی ۱۰ روزه، به هر کسی نشان میدهد که من در مقابل چه روشهایی که میخواست به عنوان حزب و به نام حزب به خود رسمیت بدهد، ایستاده ام و به آن اعتراض کرده ام. نمیفهمم علت این عوض کردن و وارونه جلوه دادن حقیقت و قلب و دستکاری فاکتورهای مستند، چه هدفی را دنبال میکند؟ اگر تصمیم دارید حزب را روی ریل آن package مشترک شما و رحمان قرار دهید، این دیگر کادرها و حزب است که باید تصمیم بگیرند که آیا به این تغییر ریل، گردن میگذارند یا خیر؟ من در برابر آن ایستاده ام و کوتاه نمی آیم.

۸. نوشته اید: «برای من چه بعنوان رفیق قدیمی شما، چه بعنوان دبیر کمیته مرکزی و چه بعنوان یک عضو حزب، دور شدن شما از تپش و زندگی روزمره حزب سنگین و درد آور است»

کاش میتوانستم خودم را قانع کنم که به این حسن نظر شخصی شما، از نظر سیاسی نیز با اعتماد برخورد کنم. ای کاش در طول دوران «ده روز اصطکاکات»، حتی یک مورد میدیدم که کورش در برابر هجومی که به تقدس حزبیت و حیثیت و حرمت من و دیگر کادریهای حزب صورت گرفت، نه در نقش جانبدار، که لااقل بی طرف ظاهر میشد. از نظر شخصی پذیرش این لطف شما برایم ساده تر است، اما متاسفانه وقتی در جلسات رسمی احکام سیاسی متناقض با این جملات را دریافت کردم، مساله متفاوت است.

۹. رفیق کورش! من در مکالمه تلفنی با شما، جلسه کمیته کردستان در جوار کنگره را با «سنگسار ایدئولوژیک»، توصیف کردم. محتوای آن جملات را میتوانم با «مواجهه از نزدیک» با یکی از بدترین خطرهای علیه حرمت سیاسی و شخصی ام و علیه حرمت حزب و حریم حزب بیان کنم. تصور میکنید میتوانم «بدون قید و شرط» و سکوت در باره اتفاقاتی که حداقل من چنین قضاوتهایی را در باره آن دارم، مجبور شوم، با احکامی که علیه وجدان و حیثیت من است کنار بیایم و علیه حقیقت و انصاف اقدام کنم؟

بنابراین من، معذورم که نمیتوانم علیه وجدان خود نه حرفی بزنم و نه عملی انجام بدهم. من حق دارم، تا زمانی که این احساس عدم امنیت را با شیوه های رهبری شما و نحوه رفتار با کادریهای این حزب دارم و نشانی از تصمیم برای تغییر آنها را از جانب شما نبینم، برای هیچ پست و مسئولیتی در رهبری حزب کاندید نشوم. من در رابطه با اصرار و ابرام غیر اصولی برای پس گرفتن استعفا از عضویت کمیته کردستان برای دبیر کمیته کردستان نوشتم:

«هیچ فرد، ارگان و مرجعی مجاز نیست عضو و کادر حزب را به بهانه هایی مانند منافع حزب و یا هر توجیه و بهانه دیگری از این نوع، تحت فشار بگذارد و وادار به سکوت در مورد بیعدالتی به خود و یا شهادت علیه وجدان خود کند. انجام چنین امری با

همه مبانی سیاسی و انسانی حزب در تناقض است. اظهار نظر کردن یا سکوت در هر مورد تماما به تصمیم آگاهانه و آزادانه فرد بستگی دارد.» (بند ۱۱ متمم اصول سازمانی حزب)

اینها را فقط برای کشیدن مرز با و ننوشتیم. وقتی من انقلاب فرهنگی را در شکل بسیار زشت تر آن، در جلسه ای باحضور شما، شاهد بوده ام، قبول کنید که به این اصل متمم اصول سازمانی عمیقا اعتقاد دارم و «صلاحیت» آنرا صد در صد تایید میکنم.

۱۰. من سعی کرده ام و سعی میکنم به تعقل و تأمل کل حزب در برابر شیوه ها و روشهای رهبری که به نظر من به جای متحد کردن کادرها، آنها را در برابر همدیگر قرار میدهد و به جای تبدیل شدن به چسب درونی حزب، در مقام اپوزیسیون کادرها و «افشاگر» آنها ظاهر میشود، در نهایت احساس مسئولیت، اتکا کنم. اما وقتی میبینم و دیدم که با کمال تأسف، شیوه های رهبری گارد ایجاد میکند، فضا سازی میکند و به روشهایی که در جریان اتفاقات ۱۰ روزه دیدیم، متوسل میشود، چاره ای ندیدم جز اینکه به همه نشان بدهم که در درجه اول من خود را در این روشها و متدهای رهبری و رفتار با کادرها و حزب، سهم نمیدانم. من فقط میخواهم که به فاصله و شکاف عمیقی که ایجاد شده است و بر من تحمیل شده است، و شما در این نامه تان هم نشان داده اید که نمیخواهید آنرا برسمیت بشناسید و مسئولیت ایجاد آن فاصله را از جانب خودتان بر عهده بگیرید، رسمیت بدهم. از طرف دیگر میخواهم شما و رحمان، مساله را همینطور در نظر بگیرید. طبیعی است اگر شما ابعاد مساله و روایت خود را به هر شیوه ای، یا رو به کادرها و اعضای حزب و یا رو به جامعه توضیح بدهید، من حق قانونی و انکار ناپذیر خود میدانم که روایت خود را در همان سطح ارائه بدهم.

۱۱. در رابطه با «اختلاف سیاسی»، من به جرات میتوانم بگویم که تنها کسی هستم که با رعایت کردن همه پرنسیپها و در اوج متانت و احساس مسئولیت و بدور از جنجال و هیاهو، نخواستنه ام وارد آنها بشوم. به عقیده من شیوه و روشهایی که رهبری و بویژه شیوه رهبری شما در حزب باب کرده است، هیچ مجالی برای طرح اختلاف سیاسی، باقی نگذاشته است. سر فرصت و هر گاه تشخیص بدهم که طرح اختلاف نظر در باره سیاستهای حزب در این دو سال، واقعا در چهارچوب اختلاف نظر باقی خواهد ماند، حتما چنین کاری را با توجه به همه مکانیسمهایی که با موازین و پرنسیپها و مبانی اصول سازمانی حزب منطبق باشد، شروع خواهم کرد. من نظر دارم، در بسیاری از سیاستهای حزب طی این دو سال به یک بازبینی و تجدید نظر رسیده ام و تنها کسی هستم که برخی نکات را هم فقط با خود شما، از جمله در مورد کمیته های کمونیستی، گفته ام. اما صورت مساله من، در اوضاع فعلی، و بویژه در جریان آن «اصطکاکات» اختلاف سیاسی نبوده و نیست.

کاملا روشن است که من بدون نقشه نیستم. من نمیخواهم این تصویر مقاومت منفی از من به درون صفوف حزب برده شود و در پوشش آن تصاویر دیگری که فی الحال به موضع من الصاق شده است و در صفوف حزب و توسط برخی رفقای مرکزیت حزب چرخیده است، مثل تشبیه کردن من به ایرج آذرین، یا تنوری برای «کناره گیری از حزب»، من را با عمل انجام شده روبرو کند و غیر حقیقت را به عنوان حقیقت در باره من، فضا را غبارآلود کند. من این حزب را ساخته ام، از عناصر مهم تشکیل دهنده آن و در راس مصاف و مبارزه برای حفظ و تحکیم آن بوده ام. حال که میبینم شیوه های زیانبار رهبری که بویژه با آن package، حاصل تلاشهای شبانه روزی من و

بخشی از سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

(۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱)

با تشکر: ایرج فرزاد، ۱۱ نوامبر ۲۰۰۶

نامه دوم

رفیق کورش عزیز

توضیح بر متن پیاده شده

این متن پیاده شده، مقابله و ادیت شده نوار اول از دو نوار سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران- ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱- است. کیفیت صدا در نوار دوم بسیار پایین است. با اینحال نکات اساسی مورد نظر منصور حکمت در همین نوار اول طرح شده اند. چند نکته را لازم میدانم توضیح بدهم.

متن پیاده شده تایپ یک به یک کلمات و سخنان منصور حکمت نیستند. در مواردی جای فعل و فاعل را برای روان تر شدن متن کتبی تغییر داده ام و برخی کلمات را از لحن گفتاری به نوشتاری عوض کرده ام. عباراتی که تکراری بوده اند را یکبار مکتوب کرده ام.

در مواردی که به تشخیص من، منصور حکمت بر نکاتی تاکید دارد، زیر کلمات مربوطه خط تاکید کشیده ام. گیومه ها و پرانتزها را همگی من اضافه کرده ام.

این سخنان، که در واقع آخرین سخنان منصور حکمت در یک جلسه رسمی حزب کمونیست کارگری قبل از مرگ اوست، حاوی کلماتی کلیدی برای بازشناسی و بازخوانی سرنوشت حزب کمونیست کارگری و انشعابات و جدائی ها و اختلافات و جنگ و دعوای بر سر میراث سیاسی "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" اند.

باشد تا مبنای قضاوت دنیای بیرون، بر سخنان کسی باشد که تدوین کننده میانی "کمونیسم کارگری" است و نام حرفه ای سیاسی اش منصور "حکمت" است.

اصل فایل صوتی در سایت من قابل دسترس است.

ایرج فرزاد

۵ فوریه ۲۰۱۴

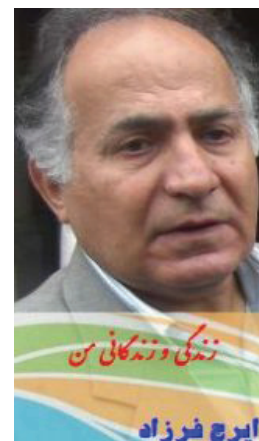
من اینجا یک کم بلند بلند فکر میکنم، از این نظر، هم بحثم زیاد شسته رفته نیست و هم اینکه موضوعات زیادی میتوانم در این رابطه مطرح باشد. راستش اینکه در نامه ها نوشته شده که اگر من نباشم خط حزب چه خواهد شد، بحث درستی نیست، برای اینکه وقتی که من هستم حزب سر خط نیست. تمام زندگی سیاسی من این بوده است که یک جمعی را که نمیخواهد به این سمت برود، متقاعد کنم که بطرف این خط برود، نترسد، و مایه بگذارد. اما مایه نمیگذارد، اینطوری نیست که حزب کمونیست کارگری با وجود من، روی خط کمونیسم کارگری است. نیست! همانطور که در بحث رهبری مطرح خواهم کرد این بحث هیچ ربطی به خط منصور حکمت و به "حکمتیسم" ندارد. خط منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری یک گروه فشار است. مدام این خط (کمونیسم کارگری) سعی کرده است که حزب (کمونیست کارگری) را از یک وضع "داده" ای، از یک "وضع موجود" بکند و ببرد یک جای دیگر. در کنگره اخیر (کنگره سوم) همین بحث را داشتیم و در کنگره قبل (کنگره دوم) هم، چنین موضعی

کادرهای حزب را در یک سرایشب خطرناک مواجه ساخته است، تصمیم به مقاومت و ایستادگی گرفته ام و از هر شیوه ای برای نجات حزب، از جمله به تشکیل یک فراکسیون یا یک کانون، که تاکنون به آن فکر نکرده بودم، به همراه با هر تعدادی از رفقا، در چهارچوب موازین و اصول سازمانی و متمم آن، فکر کرده ام.

من هم تلاشم این بود که شما را قانع کنم که «package» ده روزه شما هیچ ربطی به مکانیسمهای حزبی نداشت و ندارد. من هم چه در مکالمات تلفنی و چه در نامه ها و یادداشتهای شما از «تبیین» شما آگاه شدم.

شما با این یادداشت اخیرتان من را به پلنوم دعوت کرده اید که دیگر معلوم است بحث نه بر سر قانع کردن همدیگر، که هر دو میدانیم که تصمیم داریم به توافق نرسیم و حرف همدیگر را فهمیده ایم، که یک «دونل» است. شما خودتان را و «دیگر کادرهای» حزب را در پلنوم در یک طرف این دونل و من را در طرف دیگر قرار داده اید. من به این نبرد مسابقه به خاک مالیدن پوزه همدیگر نمی آیم. میدانم از قبل نتیجه چه خواهد بود. چرا که من عمیقاً بر این باورم که شما و رحمان، عیناً چون مسنولین کمپین برنامه ریزی شده ک. ر کومه له در برابر منصور حکمت، باید به عنوان بانیان و طراحان بالا آوردن اسکندال و افتضاح سیاسی "package" ده روزه، چون پروسه پلنوم ۱۶ حزب کمونیست ایران، از عضویت در کمیته مرکزی حزب استعفا بدهید. و میدانم چنین خواست برحق و عادلانه ای شما را از کوره بدر میبرد و شما متأسفانه ظرفیت شنیدن حقیقت و رعایت انصاف و عدالت را مطلقاً ندارید. در این رابطه پلنوم را، چون جلسه کمیته کردستان در حاشیه کنگره، به یک تعرض ضدانتقادی و انقلاب فرهنگی علیه من و هر رفیق دیگری که به شما کمترین انتقادی دارد، تبدیل خواهید کرد. در این شکی ندارم! من حیثیت و حرمت خود، و حتی خود شما و بالاتر از آن، حرمت حزب و پلنوم کمیته مرکزی را پاس میدارم و اجازه

برای خواندن زندگینامه من، بر لینک زیر کلیک کنید



داشتم. در بحثهای "سبک کاری" حرفهایم را زده بودم، در مباحث تنوریک حرفم را زدم. من نمیدانم هر کسی چه فکری میکند، اما مجموعه نوشته ها (که هنوز بیان کاملی نیست) و یا شاید مجموعه افکار و نظراتی که من در این بیست سال بیان کرده ام، یک سیستم منسجم قابل توضیح اند. همانطور هم که در کنگره گفتم که اگر شما بروید به یک استاد دانشگاه که در مورد گرایشهای سیاسی و تاریخ افکار سیاسی کار میکند، مراجعه کنید و به او بگویند که من این کتابها (کتابهای منصور حکمت) را به شما میدهم. این تاریخ سیاسی آن کشور است و این نوشته ها در لحظات تاریخ سیاسی آن کشور بیان شده اند، در رابطه با تحولات سیاسی معینی نوشته شده اند، یکی در باره شوروی و سقوط آن است و این تحلیلها در این مورد نوشته و بیان شده اند، دیگری در باره جنگ خلیج است، این تاریخ سیاسی دنیای امروز است و به همین ترتیب. اگر شما از آن استاد دانشگاه پرسید که این چه خطی است؟ به شما میگوید این یک دیدگاه است، این خط، یک اشتقاقی از لنینیسم است. اومانیسیم اش را قبول کرده است و پراتیک را از تزه های فونر باخ مارکس در آورده است و بحث کرده است، خیلی عمل گرا است، در عین حال معتقد است جامعه و دنیا خیلی رادیکالتر از تصاویر غیر واقعی آن است. به شما میگوید، این یک سیستم فکری است، این جایگاه را برای فرد قائل است و آن جایگاه را برای فکر قائل است، این رابطه را بین حرف و عمل برقرار میکند که کدامیک بر دیگری پیشی میگیرد. آن قدر عامل "سویژکتیو" برایش مهم است و آن قدر هم فاکتور "ابژکتیو"، برایش اهمیت دارد. عنصر "پراکتیکال" را در تاریخ مبیند. در مورد سوسیالیسم در تاریخ چنان قضاوتی دارد و در باره "سوسیالیسم در یک کشور" آن بحثها را داشته است. در رابطه با "رویزیونیسم" آن تعبیر و تفاسیر را دارد، چرا به مانوئیسم و ترنسکیسیم آن تعبیر را گفته است، این یک دیدگاه است، خوب باشد، بد باشد و یا هر چه. اگر "گرامشی" را داریم، این دیدگاه را هم داریم. حتی گرامشی نظرات و دیدگاهی را که بیان کرده در سه صفحه جا میگیرد. در صورتی که اگر چالنجی را که این خط در تاریخ سیاسی آن مملکت پیش برده نگاه کنید که الیت سیاسی آن جامعه را تغییر داده و با خودش همراه کرده است، نگاه کنید، متوجه میشوید که این یکی از تاندانسهای (tendance) نسبتاً موفق کمونیستی در تاریخ چپ است که وضع موجود را به درجه زیادی تغییر داده است، عده زیادی را با خودش همراه کرده و توانسته است یک افکاری را جا بیاورد. این قابل بحث و تامل است. اما هیچکس در بالای این حزب به این دیدگاه و سیاست و تاریخ، به این صورت به آن نگاه نمیکند. یارو میگوید من ترنسکیستم، رفیق ما هم بگوید مطابق این دیدگاه من کمونیسم کارگری ام. معلوم است که دارد فعالیت میکند، شبها دیر میخوابد و آدمهایی را مبیند. اما نه در راستای این خط و دیدگاه. اگر این آدمها سر خط بودند، لازم نبود که من این اندازه دوندگی بکنم. کنگره اش را یکی دیگر اداره میکرد، پلنوم اش را یکی دیگر و نشریه اش را کس دیگری در می آورد. من هم یک کارهایش را میکردم. در مبارزه ضد پوپولیستی پنجاه شصت نفر بودیم، کار میکردیم، منم کاری برعهده میگرفتم. اتحاد مبارزان کمونیست را کسانی مثل حمید تقوایی و خسرو داور و حبیب فرزاد و مهدی میرشاهزاده و کسان دیگر پیش میبردند. من هم یکی از اکتیویستهای جنبش ضدپوپولیستی و مدافع مارکسیسم انقلابی بودم. یکی از چند نفر اصلی اش هم بودم. اما آن سازمان پُر بود از فعالان خط خودش. انقلابی بودم و دوندگی هم میکردم. اما اینقدر که حالا هست همه چیز به من گره نخورده بود. کسی احساس تنهایی نمیکرد. اگر هم احساس خستگی میکردی میرفتی توی ماشین ات مینشستی، اما اتحاد مبارزان کمونیست به کار خودش ادامه می داد. علت این وضعیت این است که حزب کمونیست کارگری روی خط کمونیسم کارگری نیست و اصلاً رهبری هم اهمیتی به این نمیدهد که یک

مجموعه دیدگاههای معتبر سیاسی، متدولوژیکی، اقتصادی و فلسفی و پراتیکی، عملی و سبک کاری و تاکتیکی را میشود در رهبری حزب بدست گرفت. رهبری اینها را به عنوان یک سیستم که میشود آن را قبول و یا رد کرد، در نظر نمیگیرد. ترنسکیسم اینطور نیست. کسانی که مدافع این دیدگاه اند، "حکمتیست های جنبش ما" یا پائین اند و یا بیرون و در راس حزب نیستند و در "بالا" نمایندگی نمیشوند. خیلی ها که با نوشته های من زندگی شان را عوض کرده اند، در صفوف پائین و در بیرون هستند. اگر اینطور بود لازم نبود برای پاسخ به مساله ای من را خبر کنند، میرفتند به اسم خودشان حرف میزدند و جواب میدادند. در نتیجه من نگران خط حزب نیستم. به نظرم سرنوشت جدال خط ها مثل حزب بلشویک بر سر "لنینیسم" خواهد شد. عده ای خواهند گفت که "قبول" ندارم و راهشان را جدا خواهند کرد. بطور واقع خواهند گفت که اینها نتوانستند خط خودشان را ادامه بدهند. ریشه های این ناتوانی را هم به من خواهند رساند.

معلوم است که حزب کمونیست کارگری مدافع یک خط رادیکال، اومانیسیم، برابری طلب و غیره است، اما موتور کمونیسم کارگری را با خودش ندارد. و این ممکن است در پیچ بعدی، کنترل جاده از دستش خارج شود. در نتیجه من این سوال که بعد از من حزب کمونیست کارگری چه خواهد شد را ول کرده ام. من فکر میکنم تازه در غیاب من است که یک عده ای میروند کتابهای من را بخوانند، و در جملاتش دقت کنند. خیلی از بحث ها را هم لازم نیست زیاد دقت کنند. میروند به سمینار مبانی کمونیسم کارگری انجمن مارکس یک بار دیگر گوش میدهند. از این نظر بحث سابق "جواد مشکو" که کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است و منصور حکمت آمده آن را توضیح داده است، بی پایه و کشک است. کمونیسم کارگری یک مجموعه از استنتاجات پراتیک و تنوریک از مارکسیسم است که یک کسی آنها را گفته است، از خودش و از "عینیت" اش در نیامده اند. در اردوگاههای کومه له هم چنین سراغ بحثهای من آمدند. خود من هم به همین روش رفتم مارکس و لنین را خواندم. که بفهمم مارکس چه میگوید، لنین چه میگوید.

هیچکس بویژه در بالای حزب با مجموعه و پیکره ادبیات کمونیسم کارگری اینکار را نکرده است. آدمهایی هستند که حتی از بر، جملات مباحث را میدانند و میدانند چطوری آنها را بکار ببرد و توی حزب هم نیست. اما در بالای حزب، "نادر" را مبیند، منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نمی بینند. نادر را قبول دارند، اما کمونیسم کارگری را خیلی عمیق نفهمیده اند و حتی نخوانده اند. هیچکس در بالای حزب به این دیدگاهها کاری نداشته است. این یک جنبش فکری است که متأسفانه نفوذش بر بالای حزب کم است. این نکات را من در کنگره هم گفتم و مساله جدیدی نیست. به نظر من بالای حزب روی خط کمونیسم کارگری و بحث هائی را که کرده ایم، نیست و این فشار و دپرسیون زیادی را روی من میگذارد و وقت زیادی از من میگیرد. اگر بالای حزب مدافع این "مکتب" بود، دهها نماینده داشت و اگر یکی شان فوت میکرد حتی اگر ادبیاتش قدری با ادبیات منم تفاوت داشت، مشکلی نبود. من فکر میکنم این مشکل برای لنین هم اتفاق افتاد. لنینیسم نبود، بلشویسم بود، اما لنینیسم نبود. بلشویسم یک جنبش رادیکال چپ در مقابل منشویسم بود، برای انقلاب اکتبر، اما لنینیست نبود. من فکر میکنم اگر من نباشم این بحثها را عده ای میخوانند. از این نظر حزب از بین میروند تا طی چند سال دوباره بوجود بیاید. من فکر میکنم که اگر اتفاقی برای من بیافتد، این بحثها میمانند و عده دیگری میروند آنها را میخوانند. همانطور که ما رفتیم نوشته های آدمهایی را خواندیم که ۲۵ سال قبل از تولد ما، فوت کرده بودند. به همین ترتیب آدمهایی میروند سراغ این دیدگاه، نوارهایش هستند. کتابهایش هستند. به نظر من قضاوت خواهند کرد

نیست که بقیه را با هم متحد و یونایت (unite) کند. در نتیجه شکاف در بالای حزب بیشتر باز میشود و همه فکر میکنند که هر طرف این شکاف حق دارد. اما هر کس از طرفی سر لحاف را میکشد. اگر من نباشم چنین میشود. منظورم الزاماً سرنوشت "جنبش" در یک چشم انداز درازمدت نیست که ممکن است سیر متفاوتی داشته باشد. یک مثال بزنم:

قضیه "مستعفیون" (آوریل سال ۱۹۹۹) که پیش آمد، اگر من نبودم حزب به معنی واقعی همان موقع از بین میرفت. چنان گجی در کار تشکیلات بوجود می آمد که هیچکس نمیتوانست آنرا جمع و جور کند. غیر از ابته منصور حکمت کس دیگری نبود که به آن پنج نفر بگوید شما کمونیست کارگری نیستید، اگر من نبودم هیچکس نبود که به آنها بگوید شما نه کمونیست کارگری که اکونومیست کارگری هستید! من گفتم به نوشته های من دست نزنید، از من نقل قول نکنید. ساکت شدند. اگر نه به اسم کمونیسم کارگری رفته بودند. اگر من نبودم میگفتند اکونومیسم همان کمونیسم کارگری است. سیاست را واگذار میکنیم به خاتمی و ما هم اکونومیست هستیم. این تعریف اکونومیسم شان بود که ابتدا سعی کردند به نام کمونیسم کارگری قالب کنند. به نظر من هیچکس نبود که از عهد ه شان بر بیاید. بالای حزب "پاتیک" کرد. در یک استادیوم که ظرفیت ۳۰ هزار نفر را دارد، اگر با حادثه ای پانیک بشود، ۱۵ هزار نفر زیر دست و پا کشته میشوند. هیچکس با عطسه و سرفه کشته نمیشود، اما یک بندباز که روی طناب است با یک عطسه ممکن است پانیک کند و سقوط کند و بمیرد. حزب اینطوری نیست که ما یک مدیر جامع الشرایط و مدیر را داریم از دست میدهیم، حالا برویم آن کارهایی را که او بلد بود، یاد بگیریم تا کارها درست بشوند. حزب دارد یک کار خلاف جریان را رهبری میکند و اگر شما عطسه ای بکنید، خورد میشود نه اینکه به عقب میروید، که کنترل خود را حفظ کند. مهم در آن لحظه این بود که از پانیک جلوگیری کنیم و "نگه داریم".

مثال دوم در مورد وضعیت خودم است. من سرطان گرفتم. مساله این نیست که من ممکن است ۹۰ درصد یا ۳۰ درصد خوب بشوم. و جایگاه من در حزب هم برای همه معلوم بود. هیچکس شعاع فعالیتش را ذره ای تغییر نداد. هیچکس نرفت به کادرها بگوید ابعاد فقدان نادر این است، این عواقب را خواهد داشت، ما باید هشیار باشیم که عضو حزب دبیرس (depress) نشود. وقتی کسی زیر عمل جراحی میروید، حتی اگر برای عمل لوزه باشد. احتمال مرگ هست. من با مرض سرطان روبرو شدم و رفتم زیر عمل جراحی. بالای حزب نیامد بگوید اگر نادر به سلامت از عمل بیرون نیاید، چکار باید کرد؟ اگر پدر خودشان ناخوش شده بود به فکر می افتادند که خواهر و برادرها را خیر کنیم، مامان را چکار کنیم که غش میکند و غیره. هیچکس نیامد، و شما انتظار دارید که اعتماد من به این بالا جلب بشود؟ من، هم در ماجرای مستعفیون و هم در جریان مریضی ام، اعتماد را که باید با یک تعهد و درایت حزب را حفظ کرد، از دست داده ام. کسی راهش را کج نکرد، با عضوی صحبتی نشد، سخنرانی ای انجام نشد و تماسی در این رابطه با احدی برقرار نشد. همه بطور عاطفی و جنبشی ناراحت شدند، گریه کردند، به فکر بودند، به فکر خانواده ام بودند، ولی حزب کمونیست کارگری و سرنوشت اش ول شد. من بعد از عمل جراحی ممکن بود که نتوانم دیگر حرف هم بزنم. اصلا همین الان چه؟ اگر خبر این وضعیت و احتمال فقدان من بیچد، چه؟ این من بودم که حتی چگونگی خبر دادن به مردم را تعیین کردم. در نتیجه به نظر من این حزب از هم می باشد و شما از هم می یاشانید، و خوش بین نیستیم. اینطوری نیست که در پانین برای حزب دل میسوزانند. هر چه هست در میان این جمع بالا و در میان دفتر سیاسی است. اگر قرار

که این بحثها، از بحثهای لنین قوی ترند. خود من هیچ ابهامی ندارم که این بحثهایی که من طرح کرده ام، از بحثهای لنین، عمیق ترند. لنین یک سری بحثهای تاکتیکی کرده است و با مخالفت رفته است. جلوه مسائل با این پیچیدگی در مقابلش نبوده اند و این متدولوژی را ناچار نبوده است انتخاب کند. با کمونیسم شکست خورده روبرو نبوده است. بالای حزب این متدولوژی را نگرفته است، بخاطر اینکه (مبانی کمونیسم کارگری) بر مبنای تزه های فونر باخ بنا شده اند و به جایگاه "پراتیک" در این اندیشه اهمیت میدهد. در پرنسیپها همه ما مشترکیم. همه ما آزادیخواهیم، در پرنسیپها همه به فرد احترام میگذاریم، همه مخالف زجر آدمها و موافق برابری مطلق آدمها هستیم، این پرنسیپها ارکان این سیستم کمونیسم کارگری هم هستند، اما موتور آن نیست. شاید بعضی موقع ها مجبور باشی از خیر یکی از پرنسیپهایت بگذری. نمیگذری می افتی توی چاه! جانی موتور جنبش و دیدگاهت به تو حکم میکند که "سازش" کنی، اما "سازش" نمیکنی و پراتیک را فدای "اصولیت ناب" میکنی. الان به نظر من حزب کمونیست کارگری فقط یک رادیکالیسم علیه جمهوری اسلامی را فهمیده است. من عضو حزبی هستم که هدفش انداختن جمهوری اسلامی و جایگزینی اش با یک جمهوری سوسیالیستی است. معلوم است که این پدیده در ایران منحصر بفرد است. یک حزب فقط میتواند اینکار را بکند، دو تا حزب نیست. آنها چپی است که همه را نگه داشته است.

آیا این حزب میماند؟ یا به عبارت دیگر آیا حزب کمونیست کارگری نیروی محرکه این جنبش است؟ تخصص این حزب خراب کردن جنبش اش است. وقتی فعالین کمونیست عراقی بدون هیچگونه تماسی، بر مبنای این دیدگاه به این جنبش میپیوندند، این حزب ده سال علاف شان میکند و نه در افق سازماندهیشان آنها را کمک میکند و نه در نبردهایشان در کنارشان قرار میگیرد. این حزب در این لحظه، حتی ابزار اشاعه کمونیسم کارگری نیست. یک حزب رادیکال کمونیستی است که میخواهد برنامه کمونیست کارگری را در ایران پیاده کند. این است! ولی ابزار اشاعه جنبش این دیدگاه نیست. هنوز سایت بین المللی حزب کمونیست کارگری وجود خارجی ندارد. کسی اصراری ندارد که به دنیای بیرون بگوید چه فکر میکند. کسی که تازگی به حزب می آید با عقاید آن آشنا نمی شود و با آنها پرورش نمی یابد. کسی اصراری ندارد که برای عضو جدیدی که به حزب می پیوندد بگوید ما چگونه فکر میکنیم. اینها برای من "علامت" اند. اینطوری نیست که من به عنوان نادر (منصور حکمت) آنها قبول ندارم، من به عنوان عضو حزب قبول ندارم، شما وعده های می دهید، که کس دیگری آنها را پیاده کند؟

آیا این حزب به این شکل میتواند بماند؟ به عنوان حزب چنین جنبشی؟ به نظر من نه! چند وقت پیش یک پلی خراب شد و رفتند و مطالعه کردند و دیدند که با وجود اینکه همه ستونهای پل سر جای خود بودند و اتوبان از روی آن رد میشد، اما بر روی یکی از باندها وزنی خارج از ظرفیت ستون حامل آن حمل شد، یکی از طنابها پاره شد و بار روی پایه دیگری افتاد که ظرفیت تحمل ۵۰ درصد و نه هفتاد درصد بار را داشت و در نتیجه پل چرخید و واژگون شد. نه بخاطر اینکه پل ضعیف بود، بلکه به این خاطر که آن وحدت و توازن در توزیع وزن وارد شده، بهم خورد. حزب کمونیست کارگری پل را خراب کرده است. من معتقدم که حزب را شما از هم می یاشید. پانین حزب می آید میگوید ما در خدمتیم. اتفاقاً من اگر نباشم، از نظر عاطفی ترک حزب میتواند چنان بد کاری باشد که تصورش سخت نیست. اما بالای حزب وحدت را حفظ نمیکند، بخاطر اینکه اتحاداتان را حفظ نمیکند و برای همدیگر احترام قائل نیستید. بخاطر اینکه هیچکس متحد کردن دیگران با خودش در "آجندا" (agenda) یش نیست. هیچکس آجندایش این

کمتر فرجه ای باقی میماند که کسان متفرقه ای بگویند من "جناح فلان" حزب هستم. اگر بالای حزب ۸۵ درصد حزب را با خود داشته باشد آن ۱۵ درصد مخالف احتمالی نیز حرف خود را نگویند. برای همین است که بالای حزب تعیین میکنند که این حزب بماند یا از هم بپاشد. به نظر من اگر چنین اراده ای در بالا وجود داشته باشد، قبل از اینکه هر بحث و جدل و اختلاف به مرحله قطعی برسد، با درایت حل و فصل خواهد شد. باید برای بحث کدهائی وجود داشته باشد. برای حل اختلاف باید کدهائی وجود داشته باشد. باید برای اینکه چه چیزهائی از نظر اخلاقی درست نیست کدهائی وجود داشته باشد. مثلا نمیشود به بحث خودت پاسخ ندهند، ولی تلفنی به یک شخص دیگری گفت. اوائل ما این موازین و معیارها را داشتیم. جنبش ما بر اساس یک سلامت اخلاقی به جلو آمد. الان هم باید گفت اساس سازمان من بر مبنی اعتماد متقابل است. اینکه اگر نقدی دارید چرا در جلسه آنرا مطرح نمیکنید؟ این مهم است. اینکه "محل" درست نکنید، این کدها باید وجود داشته باشند. اگر نه به دلیل اینکه همه با هم، هم خط نیستند هر چیزی بسادگی به یک دلچرکینی تبدیل میشود. کورش (مدرسی) گفت هر کس خط خودش را دارد.

کمونیسم کارگری و حکمتیسم خط حاکم بر این مجمع نیست. پرنسیپهای سیاسی اجتماعی بر این جمع حاکم است. چه قانون کاری را میخواهند، در چه جامعه ای میخواهند زندگی کنند و از این قبیل برای همه مشترک است. اما خصلت دینامیک کمونیسم کارگری و اینکه در شرایط متفاوت چگونه میتوان آن را نمایندگی کرد، یکسان و مشترک نیست و نگرش و متدولوژی مشترکی نداریم.

حالا فعلا خطر پیشرفت غده سرطانی در گلو زیاد به نظر نمی رسد. سوالی که برای من مطرح است این است که آیا بقیه عمر باقیمانده ام را صرف این خواهم کرد که تعدادی را برای ادامه دفاع از ۱۵ درصد عقاید کمکان هل بدهم؟ قرار نیست در کنگره بعدی، شش سخنرانی اصلی حزب را باز من ایراد کنم. در صورتی که زنده بمانم برای بقیه عمر خود فکر دیگری خواهم کرد. ادامه روال تاکتونی برای جالب نیست. با اینحال حزب مثل بچه من است، این حزب را بهر قیمتی دست هر کس نمیدهیم. نه به عنوان منصور حکمت، بلکه به عنوان عضو حزب. اگر بدانم که با عدم دخالت من این موضعی که من دارم پیش نمیرود، میمانم. نه بخاطر "عشق به قدرت"، بلکه بخاطر پیشبرد سیاستی که به آن معتقدم. اما اگر بدانم که بی فایده است، از خیرش خواهم گذشت و حزب را میگذارم که هر کاری با آن میخواهند بکنند و در نتیجه از پذیرش مسنولیتی که بیگیری آنرا نمیتوانم تضمین کنم خودداری میکنم. چرا من باید عمرم را بگذارم که مواضعی را که چندین سال است طرح و پیگیری کرده ام، دوباره ترویج کنم؟ چرا من باید عضو رهبری حزب را وادار کنم که اخبار گوش کند و یا فلان عضو دیگر را تشویق کنم که بیشتر بجند و کمی از خود مایه و انرژی بگذارد و یا از عضو دیگر رهبری خواهش کنم که پای (افق سیاسی اش) را از چهارچوب جغرافیایی کردستان قدری بیرون بگذارد؟ عمرم را که سر راه نیاورده ام؟! اگر کسی به من بگوید فلان کار را بکن من میروم و انجام میدهم.

است از دبیرسیون اعضا جلوگیری شود و یا فکری برای بی سوادی اعضا و کادرهای حزب کرد، از همین بالا ممکن است. مساله مالی برای مثال اگر یادت نیاندازی که پول برای حزب مهم است، و کسی در بالا این را آموزش ندهد، انجام نمیشود و میروم کار قبلی خودش را میکند. قبول نکرده است که بدون پول، حزب میخوابد. در مقابل اینکه عضو حزب ما به مجاهدین میگوید، "منافقین" ساکت است و ناظر. باید تاریخ جریان ما را گفت، سخنرانی گذاشت و غیره. کسی که سخنرانی نمیگذارد قصد ندارد که دیگران را با خودش هم رای کند. اگر کسی به عقاید و نظرات دیگران احترام بگذارد میروم انجمنی راه می اندازد که حرفش را در آن بزند و دیگران را با خود سهیم کند. اگر نه میروم قطعنامه ای میآورد و در مرجعی آن را به تصویب میرساند. در صورتیکه باید اول توضیح داد، متدولوژی را شکافت و در مورد نکات احتمالی انتقادی نظر را داد و بعد به قرار و قطعنامه تبدیل کرد. توضیح عقاید برای مردم برای ما مهم است و از منظر مردم هم چنین است که از ما این تصویر بگیرند که عقاید ما برایمان مهم اند. کسی که اینکارها را نمیکند خیلی ساده یک بوروکرات است که احترامی برای کسی قائل نیست. چطور ممکن است که کسی در تیم پزشکی باشد، ولی برای همکاری وقتی که با همدیگر میخواهند به اطاق جراحی بروند، توضیحی ندهد؟ به نظر من کسانی که بحث شان را نمی برند توی این جمع و با استدلال به فکر مجاب کردن رفیق شان نیستند، برای نظر رفیقشان احترامی قائل نیستند. به نظر من یک مشکل اصلی بالای حزب این است که به همدیگر افتخار نمیکنیم. من یکی به تک تک شما افتخار کرده و افتخار میکنم، و هر فکر و نظر خودم را با شما در میان گذاشته ام. ولی برای شما اینطور نیست که اگر اتفاقی افتاد همدیگر را خبر کنید که بدانید چگونه فکر میکنید. برای اینکه هر کس فکر میکند که دیگران از خودش پائین ترند. من اینطور ام، بدون رفقای معینی نمی روم توی این جنبش. در دوره قدیم هم بدون کسان دیگری نمیشد کاری کرد. با رفقای از کومه له هم که سروکار داشتم همینطور بود، اگر میگفت من اینطور فکر میکنم من به او میگفتم اینطور فکر نکن، چون بدون تو کارم پیش نمیرود. من علاقه ای ندارم که ۱۵ نفر بادمجان دورقاپ چین بردارم و نشریه مثلا سیاست کارگری را در بیاورم. اگر حزب بخواهد بماند قبل از هر چیز همین آدمها باید بدانند که بدون داشتن همدیگر هیچ نیستند. اگر کسی قصد متحد کردن دیگران با خود را دارد باید بنویسد، سمینار و سخنرانی بگذارد و فکر نکند اگر به او انتقادی کردند، تعرضی به ساحت و مقام او شده است.

بحث من برای شرایطی است که من نباشم. خودم هیچ قصد مردن ندارم، دکتر من هم چنین تصویری ندارد. برای من حزب کمونیست کارگری مستقل از بودن یا نبودن من، مهم است، اگر این حزب از بین برود، فاتحه جنبش هم خوانده است. من فکر میکنم که حزب را میتوان بدون منصور حکمت هم به قدرت رساند. چون معتقدم که خط منصور حکمت با فقدان منصور حکمت از بین میروند. من انتظار ندارم که کسانی که در زمان حیات من و در شرایط حضور خود من نیامدند گوشه هائی از بحث ها را بگیرند، بعد از حیات من این کار را بکنند. ولی برای پیش برد خط خودتان تلاش کنید. به نظر میرسد کسانی که قصد ندارند برای پیشبرد نظرات خود هم تلاش کنند، نظرات خودشان را هم مهم نمیدانند. سوال این است که آیا کسانی حاضرند همین حزب کمونیست کارگری را در دسترس طبقه کارگر ایران بگذارند و در صحنه سیاسی جامعه ایران نگهدارند؟ برای کسانی که میخواهند، این عملی است. و حتی بدون من هم عملی است. شرط آن وجود کسانی است که با تمام قدرت از حزب دفاع میکنند و در مقابل متعرضین و دشمنان کمونیسم قاطعانه میگویند خفه! جزیی که برای چیلوسی متقابل نیست و کسی را که نمیخواهد با حزب بماند، با تملق و امتیازدهی نگه نمیآورد. اگر این وحدت بالا موجود باشد،

جنبش سلبی و اثباتی

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم - شهریور ۱۳۷۹، اوت ۲۰۰۰

رفقا! من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید داده بود تأیید کردم و آخرسر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهانی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تفاوتی ندارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی قبولشان کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظراتی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است. من فکر میکنم بحث شتم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانور با جنگ فرق دارد. چون در مانور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانور نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است و هر چقدر شما مانور داشته باشید، جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانور وقتی ببینند یک تیر با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند.

من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزنید میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارائه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارائه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تنوری اش، در تنوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم ارائه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگویی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۵۷ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه می‌گفتیم یواشکی می‌گفتیم نه، نه ولی آنرا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه میگوید، دقیقاً مردم حاضر شدند حرفهای اثباتی را فراموش کنند،

نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعغنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعش خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها می‌آیند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان می‌گذاریم و میرویم در پارک شهر قدم می‌زنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی می‌رود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلب اش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی می‌رود که تا روز آخر میگوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی می‌رود که میگوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بدانند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقاً چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمی‌گویم نگوینم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانید حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانید حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی ببریمش. می‌گوید نمی‌آیم! همین آقای خاتمی می‌گوید افراطی! خرابکار! بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان نمیدهند کاری بکنیم. منزوی می‌شویم و در آن گوشه میمانیم. می‌شویم یکی از نیروهای حاشیه‌ای. اگر جامعه میخواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکنند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتری است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟ جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میدانند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار میخواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میدانند با این مملکت چکار کند. جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیانهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت

آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم میگویند این رادیو انترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی میگویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو-خاتمی میخواستید داشته باشید، بود. روزنامه پرو-خاتمی که هست، شما لطفاً از سرنگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما میگویند. به ما میگویند راست میگویند نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر میکنم و انتظار ندارم فعلاً کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوایی را تا جایی که جنبش ما را به مردم معرفی میکند و به عمق طبقه میبرد و به یک جنبش قابل اعتنا در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، را تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقاً برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌باد‌هایمان را هم میگویند ولی اگر مردم زنده‌باد‌هایمان را تکرار میکنند بخاطر این است که از زبان آن نیروی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده‌باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را میگوید. یعنی در ذهن مردم ما باید تبدیل بشویم به نیروی که میتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان دهد. و نه برعکس یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میان‌دازیم و یک نیروی دیگری میآید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتیم به نظر من جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مُمخیر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چه میآیند جلو. وقتی راست میخواست بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسنول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیاورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها میآیند جلو.

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بودن آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مُمخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش بکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنابراین اولاً باید بگویم ما میخواهیم بزنیم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که میتوانیم حکومتان را نگه داریم. سؤال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهید؟ جواب فقر را چگونه میدهید؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهید شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را میبینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند

آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتیش را میگفت مردم همان روز اول یک اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام پیمان میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تنهایی یک مدل جدید "فایترپلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر میکنم باید این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمیرود جلوی یادگان، شعار اثباتی نمیرود جلو یادگان. در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه"، تبعیض نه، اسلام نه، حجاب نه، بیاید بگوید که ما میانیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم. شما چطور میخواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سؤال کرده بود شما عدد بدهید و بگویند خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخهای طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند میخواهند چکار کنند. اینقدر معرفه بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان میآیند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش ات را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را میگویم نه اینکه موقع چه میکنیم هاست. در برنامه رادیوی داشتیم، که شعارها را بخوانید همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگویند چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سَم است تأکید میکنم سَم است! اگر میخواهید مردم از شما فاصله بگیرند بروید به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگویند چه میخواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگویند مرگ بر جمهوری اسلامی. بگویند "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادیش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمیخواهند، مردم میآیند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکنند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهامت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند

در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را ببرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروی هستیم که میتوانیم بزنیم و قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

من در نتیجه فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱- حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲- حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن میخواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب میخواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمیخواهد این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها میخوانند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط میزنند و اصلا اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقا سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقا میخوانند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامها که با آن مردم را بچاپیم. اتفاقا ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این موج ضد استبدادی که هست باید به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به یک شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و یک حد و حدودی برای سندیکاها و واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتما میخوانند تظاهرات را با یک مقرراتی چیزی محدود کنند. حتما میخوانند قانون سانسور را بگذرانند. فردا همه اینها را میگویند، نمیتواند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمیکند و میگوید باید بتوانید جواب کمونیستها را یک جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد می‌رود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخوانند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم، منفعتش اقتضا نمیکند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی میخواند بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا باشد متدولوژی و تعیین تاکتیک ما، روش دخالت ما در دوره انقلابی را واگذار کنیم به این حرف حقیقی همیشگی‌مان که مردم باید بدانند ما چه می‌گوئیم و

بدانند به جای جمهوری اسلامی چه می‌خواهیم بیاوریم، مردم باید بدانند و بیشترین پروپاگاندا را مبنای کار خود قرار بدهیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که پروپاگاندا میکند و دانما تبلیغات میکند و میگوید کیست، با بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستد جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میشود، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروی هستیم که اوضاع فعلی را نمی‌خواهیم. باید رادیوهایمان بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن سنتیزی را قبول نکنید! زنان، مردان، مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم میگویند خوب چه به جایش می‌آید؟ اگر مردم ببیند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است میگویند اینها می‌آیند جایش. یا اینها می‌آیند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروی که نماینده این "نه" هستند، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهایی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری اسلامی از اول نگفت که می‌آیم گردن می‌زنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با ماشین‌آدمها را میبریم فرودگاه! واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم، بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که میخواهد به کامش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش بیاندازد. مردم خودشان را مجاب میکنند که آن خواستی را که تو داری، میخوانند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمیخوانند، تو میتوانی برطرف کنی. این تمام قضیه است. و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط میخوانی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، ناباوری مردم به کمونیسم است. ناباوری به کمونیسم نه به مثابه ایدئولوژی، که خیلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم ناباوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیت‌های جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ

را نمیخواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمیخواهیم، تازه او از قیل رفته بود. مردم میخواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنهم اینها، بلشویکها، هستند.

تازه، بر خلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عدهشان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می‌گویند؟ بالاخره می‌آید پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را بگیر، برو تصمیمت را بگیر.

*** و مطمئن نبودم اگر مردم می‌گفتند نه نمیخواهیم با شما بیانیم، اینها قدرت را تحویل میدادند! شخصا فکر میکنم میگفتند بیخود کردی. همینه که هست!**

به هر حال، بحث من این است... من میگویم جهت‌گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره‌ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه میکند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام میشود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بداند ما چه می‌گوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

در نتیجه من در مقابل بحثهایی که می‌رود برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاندا بهتر برنامه‌مان و مطالباتمان، که کار همیشگی‌مان است، طرح میکند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم توی چشم مردم، در خانه‌های مردم در موردش حرف بزنند، آرمش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری چه کسی چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.

بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمیدتقوایی بگویم: یکی از رفا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه‌هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته‌ایم، کنسل میکنیم؟ جنبش سلبی است دیگر هر کس بپرسد نظر شما چیست جواب میدهیم به تو چه مربوط؟!

من فکر میکنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه می‌خواهیم و به عنوان یک حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه می‌بریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سؤال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در یک جنبش سیاسی است که در یک دوره معین در یک کشور معین برپا میشود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپ کند تا بتواند تصویر خود را به جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که اهداف چیست و چه سیستمی را میخواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید میگوید یک جنبش سرنگونی هست که طبقات میخواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به یک جنبش عمومی تبدیل میشود. مردم جانیشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمیخواهند. تمام قضیه بر همین یک

جمله بنا شده است، میگوید نمیخواهندش. کسی میتواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این نخواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم یک چیزهایی از حکومت را میخواهند و یک چیزهای دیگرش را نمیخواهند، یا به آن رضایت میدهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لابد این را میگویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها یک نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب میخواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمیخواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این نخواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمیشود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر نیروی که بگوید "من بیشتر میگویم نه"، نمیدهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میدانند وزنه‌هایی در جامعه هستند، به آن نیروی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیت خودشان را در شعارهای آن نیرو میبینند. ببینید الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامیه‌ها را عقب میرانند، ما با آمریکا میرویم میگیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلع ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرف نظر کنند و در ما نیروی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارانه میدهند و به خودشان میگویند نه اینها قصد خلع مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلع مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند، به نظر من گرایشات اجتماعی از حزب قطعاً استفاده میکنند و بر روی حزب فشار میگذارند. بحث من این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتنج‌های تنوری و توضیح برنامه و شعارهایی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی بکنند. اما در یک دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهایی که باید قدرت را بگیرد نمیتوانید بایستید که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما می‌آیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهایی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار احزاب دوخردادی را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مانعیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه می‌آیند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است.

(از میان حضار: مجاهد هم میگوید!)

میدهم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند که حزب کمونیست کارگری به عنوان یک نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیروی پول میدهد، کرور کرور پول گرفته است. یک چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به یک سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم. آیا ما یک عده جوان آوانتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم یا یک حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرتت را و انسجامت را، توده‌ای بودنت، حضورت و در دسترس بودنت را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد.

*. یک توضیح ضروری: جمله ای که با خط آبی پررنگ نوشته شده است در یک سهو غیرقابل گذشت به صورتی تماما متفاوت و متناقض در متون کنونی در سایتها و از جمله در سایت آرشیو آثار منصور حکمت منتشر شده است. جمله مذکور به غلط چنین انتشار یافته است:

مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیائیم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند. من این سهو و لغزش را در: "برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت" که به شکل کتاب چاپی در اوت ۲۰۱۱ انتشار یافت، تصحیح کرده ام. ایرج فرزاد)

...مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هل من مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزنید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نیاید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند یا تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانه‌شان. طبقه کارگر ممکن است بخواهد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخصمه پایان بدهد و نرمی را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواهد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم حتی اگر بزنند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخواهم فرق اینها را بگویم. در جنبش سرنگونی را به جلو سوق دادن، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگویی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من اگر ما بر چیزهای دیگری خم شویم درست‌تر عمل کرده‌ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلو میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد میبینی که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریوان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان، هرچند هم شعار اثباتیمان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه‌ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نیاید به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروی است که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذرید بگویند، واضح است که پاسخشان را

به بهانه مرگ شجریان

این نوشته من، با عکس‌العمل‌های هیستریک برخی روبرو شد. من فقط در پاسخ به برجسپها و اتهامات و عقده ترکانیها در صفحه فیس بوک این جمله را نوشتم:

"خوشحالم که به حال زدم و انزواهای سیاسی را به خود گرفتم."

در پاسخ به کامنت هانی که در سایت اخبار روز، زیر نوشته من آمده بود این جملات را نوشتم:

منتقدان نوشته من را میتوان در دو دسته تقسیم کرد. دسته ای که بدون توجه به جهت گیری یادداشت من، از موضع ناسیونالیسم و قوم پرستی کرد، آذری و عرب(در خوزستان) من را در کنار ناسیونالیسم ایرانی و "فارس" گذاشته اند. این پاسخی نمیخواهد.

دسته دوم طیفهای مختلف "چپ" اند. گفته اند که من به سابقه و پیشینه شجریان نپرداخته ام. بحث من، اصلاً بر سر تحلیل شخصیت شجریان نبود. من تاکید کردم که یک نیروی پر قدرت برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی به هر بهانه ای خود را جلو صحنه میگیرد. این طیف از منتقدین نشان میدهند که "چپ" ی که آنان خود را به آن متعلق میدانند، قصد دارد در مصاف بزرگ جامعه برای بزیر کشیدن اسلام سیاسی در ایران، خود را کنار بکشد. رویکرد این "انزواگری سیاسی" و "منزه طلبی" تئوریک و سیاسی، تواما، را "هسته" ای به نام پر جلال و جبروت: "تدارک کمونیستی- جنبش سازمانیابی حزب پرولتاریا" یکجا فرموله کرده است. این جملات "بیادماندنی" جوهر مشترک یورش انزواهای سیاسی است:

"به طور مشخص، کمپینی که علیه اعدام نوید افکاری سازماندهی شد و پس از اعدام وی نیز با قدرت تمام ادامه یافت، کمپینی سازماندهی شده در مراکز امنیتی و سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه بود که با براندازان و سرنگونی طلبان سر سپرده آنان به پیش برده شد. خاستگاه کارگری نوید افکاری ذره ای در ماهیت ارتجاعی این کمپین تغییر ایجاد نمی کند." و سپس فراخوان داده اند که:

"این فرصتی است تاریخی برای پیشروی طبقه کارگر و اعتصاب هفت تپه نشان داد که با درایت و حفظ وحدت طبقاتی می توان و باید از این فرصت استفاده کرد. و این دومین وجه از تداوم خیزشهای اعتراضی سالهای اخیر است. طبقه کارگر می تواند و باید با در پیش گرفتن مشی صبورانه و مستقل از جدال "رژیمی- ضد رژیم" صفوف خود را گسترش داده، سازمانهای موجود را احیا کرده و دست به تشکیل سازمانهای جدید بزند.. اما با اجتناب از ورود به میدان سرنگونی طلبان و براندازان"

جهت انتقاد روشن است: طبقه کارگر، مدعیان سوسیالیسم و چپ، باید از جدال بر سر سرنگونی رژیم اسلام سیاسی خود را کنار بکشند.

در میدان ابراز وجود "کمونیسم انزوا"، و در جریان خیزش میلیونی مردم در سال ۱۳۸۸، تخم لقی به عنوان "موضع کمونیستی" در رابطه با: "جنبش سبز" شکسته شد. دایره انزواها ظاهراً در پوشش افشاء "پرچم" جنبش سبز، که گویا "آلترناتیو" سیاسی را در برابر جمهوری اسلامی نمایندگی میکرد، میدانی برای ابراز وجود یافتند. در حالی که کل صورت مساله از بنیان عوضی و دروغین بود. "آلترناتیو" را احزاب و شخصیت‌های یک گرایش در اپوزیسیون علیه وضع موجود نمایندگی میکنند. موسوی و کروبی در جریان اعتراض مردم در سال ۸۸، پرچم هیچ "الترناتیو" رژیم اسلامی را بلند نکرده بودند. انزواهای سیاسی برای پشت کردن به اعتراض و خشم مردم، موسوی و کروبی را تا سطح یک آلترناتیو ناموجود بالا بردند و سپس در "افشاء" آن یک پرچم دروغین ساختند و به آن تاختند.

کمونیسم سیاسی و انقلابی در ماجرای اعتراض سال ۷۸ کاملاً برعکس وارد میدان شد. اعتراضات آن سال به "بهانه" بستن روزنامه سلام و در جریان اردوی تابستانی دفتر تحکیم وحدت صورت گرفت. نه روزنامه سلام و نه دفتر تحکیم وحدت، پرچم آلترناتیو سیاسی رژیم اسلامی را بلند نکرده بودند، و کمونیسم موجود به درست، سیاسی و مسنول به روند واقعی رویدادها و مبارزه علیه جمهوری اسلامی توجه کرد. انزواهای سیاسی در آن شرایط مجال نیافتند که به جای توجه به تقابل مردم با جمهوری اسلامی، به افشاگریهای مظنن و بی محتوا و غیر سیاسی در باره ماهیت یک پدیده ناموجود به نام الترناتیو روزنامه سلام و یا دفتر تحکیم وحدت روی آورند.

در جریان مرگ شجریان، تخم لقی که انزواهای سیاسی در جریان خیزش مردم در سال ۸۸ شکسته بودند، دوباره و این بار بسیار ضد اجتماعی تر و غیر سیاسی تر و نامسنولانه تر، خودنمایی کرد. به کالبد شکافی سابقه شجریان پرداختند، و در اعتراض مردم به دنبال ریشه های انحراف و سازشکاری در شخصیت شجریان روی آوردند. این رفتار ضد اجتماعی، علاوه بر اینکه افشاگریها در آن فضای عاطفی علیه شجریان و درست در دقایق پس از مرگ او، نا انسانی بود، اما در همان حال جنبه تماماً غیر سیاسی جریانات انزواهای سیاسی را بار دیگر به نمایش گذاشت. شجریان، آلترناتیو رژیم اسلامی نبود، کسی بود که مثل خیلی های دیگر حساب خود را از جمهوری اسلامی جدا کرده بود. مردم به بهانه رابطه عاطفی با شجریان، خشم و نفرت خود را علیه رژیم اسلامی به نمایش گذاشتند. انزواهای سیاسی، که نوع "کمونیستی" آن، نمایندگی تصویر سازی از کمونیسم و کمونیستها را، به عنوان جریاناتی پرت و هیروت و ضد اجتماعی و نامسنول و عاری از عاطفه انسانی، در عبارت پردازیهای پوچ و "افشاگریهای" پوچ تر، بر عهده گرفتند، سنگ تمام گذاشتند.

افشاء و طرد و منزوی کردن این "هسته" های "سازش ناپذیر" با حرکات واقعی جامعه، و نشان دادن جوهر ضد عواطف انسانی این دوایر حاشیه ای و آماتور، یک شرط بازسازی کمونیسم کارگری و اجتماعی و سوسیالیسم علمی و انقلابی است.